

دیدگاه و گزارشی

آید که چرا فلسطینی‌ها همچون بسیاری از ملت‌های تحت استعمار دیگر نتوانستند طی قرن‌های گذشته به انسجام و وحدت درونی برسند و به همبستگی و یکپارچگی برای کسب استقلال و مقاومت در برابر فشارهای خارجی دست یابند.

شناخت علل و عوامل مؤثر در عدم

موفقیت فلسطینی‌ها در تشکیل دولتی مستقل پیش از قیمومت از سوی استعمار بریتانیا، تحلیلی مبتنی بر واقعیات جامعه‌شناسی سیاسی فلسطین است. از این رو، اقتصاد سیاسی فلسطین پیش و پس از تقسیم آن، جامعه‌شناسی سه منطقه اصلی تجمع فلسطینی‌ها یعنی کرانه باختری رود اردن و نوار غزه، درون اسرائیل و مناطق آواره نشین و جنبش‌های آزادسازی فلسطین و انتفاضه یکم فلسطینی‌ها از بحث‌های مهم است که در قسمتهای ذیل قابل بررسی است:

۱. مسئله فلسطین و فلسطینیان؛

۲. تاریخ اجتماعی معاصر فلسطین

پیش از تقسیم؛

۳. قیمومت فلسطین از سوی

انگلستان (۱۹۴۸-۱۹۱۷)؛

۴. پس از تقسیم: آوارگان فلسطینی

فلسطین و فلسطینیان

عبدالرضا همدانی

پژوهشگر مرکز پژوهش‌های علمی و

مطالعات استراتژیک خاورمیانه

یکی از دشواریهای اساسی در شناخت کامل علل اصلی به وجود آمدن مسئله فلسطین و پایه گذاری اسرائیل با مرزهایی مشخص از سوی سازمان ملل متحد در سرزمین فلسطین این است که پژوهشگران کمتر از بعد جامعه‌شناسی سیاسی به این مسئله نگاه کرده‌اند و بیشتر پژوهش‌ها نیز به موضوع‌های مختلفی نظیر تقسیم فلسطین از سوی سازمان ملل متحد، شکست‌های اعراب از اسرائیل و مقاومت ملت فلسطین در برابر رژیم اسرائیل اشاره داشته‌اند، بدون آنکه این شناخت به وجود

(۱۹۴۸-۱۹۹۳)؛

۵. پس از تقسیم: فلسطینیان

در اسرائیل (۲۰۰۰-۱۹۴۸)؛

۶. ظهور و افول جنبش

آزادی بخش ملی فلسطین

(۱۹۴۸-۱۹۹۳)؛

۷. مقاومت فلسطینیان در برابر

اشغالگری اسرائیل: انتفاضه؛

۸. موافقت نامه های سازمان

آزادی بخش فلسطین و اسرائیل و آینده

فلسطین و فلسطینیان؛

۹. فلسطین و فلسطینیان ... به

کجا؟

نگاه باختر زمین به فلسطینی ها

طی یک سده اخیر از مهمترین مطالب

است. باختر زمین با توجه به تحولات و

رویدادهای سرزمین فلسطین، در چهار

دوره مختلف دیدگاهش نسبت به

فلسطینی ها تغییر کرده است. در نخستین

مرحله و تا پیش از سال ۱۹۴۸، هیچ توجه

خاصی به فلسطینی ها نمی شد. اما پس از

۱۹۴۸، در نگاه باختر زمین، فلسطینی ها

اعراب آواره ای بودند که به ملت اسرائیل

حسد می ورزیدند. از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۷،

فلسطینی ها خشونت طلب و تروریست

قلمداد می شدند، ولی پس از آغاز انتفاضه

۱۹۸۷ و پخش شدن تصاویر تلویزیونی که

نشان می داد نظامیان اسرائیلی چگونه به

ضرب و جرح جوانان فلسطینی می پردازند،

دیدگاه افکار عمومی باختر زمین نسبت به

فلسطینی ها به شدت تغییر کرد و ضمن

ابراز حس همدردی با فلسطینی ها

انتقادات شدیدی نسبت به سیاستهای

اسرائیل به عمل آمد.

تغییر عمیق دیدگاه افکار عمومی

باختر زمین نسبت به فلسطینی ها یک

عامل اساسی برای مداخله اروپا و آمریکا در

درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. به

طوری که در سال ۱۹۸۸، جورج شولتز،

وزیر خارجه آمریکا، برای نخستین بار به

گفت وگویی رسمی با سازمان آزادی بخش

فلسطین پرداخت و زمینه را برای

گفت وگوهای صلح اسرائیل و فلسطین و

برگزاری کنفرانس مادرید فراهم کرد.

موضوع تاریخ اجتماعی فلسطین

حاوی نکات ارزشمندی است که می تواند

برای علاقه مندان به مسئله فلسطین و

پژوهشگرانی که درصدد فهم زمینه های

اصلی شکل گیری سریع دولت

صهیونیستی در این سرزمین می باشند،

مفید واقع شود. از نکات بارز این موضوع که می‌تواند به عنوان پیش زمینه ای برای اشغال فلسطین از سوی بیگانگان و در نهایت پایه گذاری رژیم اسراییل قلمداد شود، توجه به نظام سیاسی و اداره شهرها و روستاهای فلسطینی است، معمولاً روستاهای فلسطینی دارای یک رئیس بودند و این رؤسا به صورت خودمختار به اداره روستا و برخی از مناطق پیرامونی آن می‌پرداختند. شهرها نیز به صورت مستقل اداره می‌شدند و هیچ گونه ارتباطی که معرف وجود یک ساختار سیاسی واحد و حاکم بر سرزمین فلسطین باشد، میان شهرها و روستاها وجود نداشته است. اگر چه فلسطین جزئی از سرزمین عثمانی بوده است، اما ارتباط میان شهرها و روستاها و ایجاد یک نظام اجتماعی - سیاسی و یکپارچه در این سرزمین به شیوه ای که در لبنان و سوریه وجود داشته است، به چشم نمی‌خورد. به نظر می‌رسد نبود یک ساختار و نظام منسجم و یکسان برای اداره سرزمین فلسطین و اتکای هر شهر و روستا به تواناییهای ذاتی برای پیشبرد امور خود، عامل مؤثری برای افزایش مهاجرتها و تسلط بیگانگان بر

فلسطین بوده است.

شکست عثمانی در جنگ جهانی یکم منجر به ورود اروپایی‌ها به فلسطین شد و این ساکنان جدید نخستین اقدامشان چیزی نبود جز ایجاد تشکیلات اداری و سازمانی، کاری که فلسطینی‌ها کمتر به انجام آن اندیشیده بودند. همین تشکیلات و سازمان یافتگی استعمار انگلستان و به دنبال آن آغاز مهاجرت یهودیان به فلسطین، عاملی اساسی در پایه گذاری دولت صهیونیستی و تداوم آن طی دهه های گذشته بوده است؛ زیرا از یک سو مهاجران یهود به تدریج جایگزین نیروهای انگلیسی شدند و از سوی دیگر، از همان ساختمانها و ساختارهایی که دولت بریتانیا برای قیمومت بر فلسطین بنا نهاده بود برای اداره اولیه دولت تازه نوبنیاد اسراییل استفاده کردند. به این ترتیب، در حالی که مردم فلسطین هنوز خود را نه برای رویارویی و مبارزه با اشغالگران آماده کرده بودند و نه برای اداره کامل سرزمین خود، با گروهی مهاجر روبه رو شدند که از هرگونه ابزاری برای سلطه و حکومت بر فلسطین برخوردار است.

بحث دیگر، قیمومت فلسطین توسط

انگلستان از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ است و حاوی نکته بسیار مهمی است که در محافل علمی، دانشگاهی و سیاسی ایران کمتر به آن اشاره شده است. تمامی علاقه‌مندان و کارشناسان مسایل فلسطین می‌دانند که با صدور اعلامیه بالفور در سال ۱۹۱۷ زمینه برای تأسیس دولت صهیونیستی در فلسطین فراهم گشت، اما در این بین کمتر به مخالفت مسئولان اجرایی و مقامات انگلیسی که در فلسطین به سر می‌بردند، اشاره شده است. در این کتاب نویسنده ضمن تبیین ابعاد صدور این اعلامیه، انتقادات و هشدارهای کارمندان ارشد و دولت بریتانیا در فلسطین را نیز مطرح نموده است تا هم به دوگانگی و عدم توافق آرا در سطح مسئولان دولت بریتانیا و هم به میزان نفوذ صهیونیست‌ها در درون دستگاه اجرایی این دولت اشاره کرده باشد. به عنوان مثال، ژنرال «مانی»^۱ فرماندار نظامی فلسطین، در سال ۱۹۱۹ پیش از ترک این سرزمین می‌گوید: «فلسطینی‌ها مایلند کشورشان را برای خود نگه دارند و در برابر مهاجرت یهودیان هرچه قدر هم که آهسته و تدریجی باشد، مقاومت خواهند کرد و در این راه از هر

وسيله‌ای حتی از ابزار خشونت هم استفاده خواهند نمود.» (ص ۱۲۰) ژنرال «واتسون»^۲ جانشین ژنرال مانی نیز اظهار داشته است: «دشمنی اغلب ساکنان در فلسطین با صهیونیسم بسیار عمیق و ریشه‌ای است و این مسئله به سرعت به دشمنی با انگلستان تبدیل می‌شود. اگر پروژه صهیونیستی به اجرا درآید و فلسطینی‌ها به زور مجبور به پذیرش آن شوند، آشوبهای خطرناکی رخ خواهد داد.» پیش‌بینی ژنرال واتسون درست از آب درآمد و در آوریل ۱۹۲۰ تظاهراتی سیاسی علیه مهاجرت گسترده یهودیان به فلسطین به وقوع پیوست که در نتیجه آن پنج یهودی و چهار فلسطینی کشته شدند. دولت بریتانیا برای بررسی دقیق این مسئله مبادرت به تشکیل کمیته تحقیق نمود و این کمیته مهمترین دلایل بروز این خشونت‌ها را این چنین عنوان کرد: ۱. وعده‌های دولت انگلستان به اعراب در هنگام جنگ جهانی یکم؛ ۲. تناقض این وعده‌ها با اعلامیه بالفور و ترس از سلطه‌گری یهود؛ ۳. دشمنی بیش از حد فلسطینی‌ها با صهیونیسم.

نگارنده در خلال بررسی اوضاع

از پژوهشها و تحقیقات میدانی نیز نشان می‌دهد که اگر چه فقر، بیکاری، خروج یکپارچه انگلستان از فلسطین و فرار رهبران فلسطینی به خارج از این سرزمین در آوارگی فلسطینی‌ها مؤثر بوده است، ولی اصلیت‌ترین و مهمترین دلیل فرار مردم فلسطین از خانه و کاشانه خود، اقدامات بی‌رحمانه نیروهای نظامی اسرائیل و تروریست‌های گروه «هاگانا» و گروه‌هایی مانند «ارگون زفای لئومی» و «لوهامی حیروت» بوده است. دستگیری فلسطینی‌ها و اخراج آنها از محل زندگی، تلاش رژیم اسرائیل برای ایجاد یک توازن جمعیتی از طریق کوچاندن فلسطینی‌ها و جایگزین نمودن یهودیان، تخریب روستاها و مناطق مسکونی و کشتارهایی که صورت می‌گرفت، راهی به جز ترک اجباری خانه و کاشانه برای فلسطینی‌ها باقی نگذاشته بود. این مسئله تنها مختص به آوارگان سال ۱۹۴۸ نمی‌باشد، بلکه آوارگان فلسطینی سال ۱۹۹۶ نیز دلایل مشابهی دارند. حمله ارتش اسرائیل به مال و جان فلسطینی‌ها، نابودسازی روستاها و خانه‌ها و فشارهای اقتصادی، چاره‌ای جز کوچ اجباری و آوارگی برای فلسطینی‌ها باقی

سیاسی - اجتماعی فلسطین در دهه‌های دوم و سوم قرن گذشته میلادی به مقایسه وضعیت اقتصادی مهاجران یهود و فلسطینی‌ها نیز توجه کرده و با بررسی آمارها و جداول مختلفی دریافته است که مهاجران یهود چگونه به سرعت دست به کار شده و با ایجاد بخش صنعتی و خدماتی فعال، اقتصاد فلسطین را تقریباً در اختیار و انحصار خود گرفتند.

موضوع تحریف مسئله آوارگان از سوی اسرائیل اشاره و آنچه که دستگاه تبلیغاتی این رژیم در اروپا و آمریکا پراکنده است، بحث قابل توجهی است. در تبلیغات اسرائیل اعلام شده است که مسئولیت ایجاد مسئله آوارگان بر دوش سران عرب و ارتش‌هایی است که در سال ۱۹۴۸ و پیش از آغاز جنگ اعراب و اسرائیل از فلسطینی‌ها خواستند که از خانه‌های خویش خارج شوند و میدان جنگ را ترک کنند تا مانعی در برابر رویارویی با ارتش اسرائیل وجود نداشته باشد. اما در واقع، نه تنها قطعنامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد اسرائیل را محکوم به کوچاندن فلسطینی‌ها و ملزم به بازگرداندن آنها و یا جبران خسارت نموده است، بلکه بسیاری

نگذاشته بود.

وضعیت اردوگاههای آوارگان و نقش آژانس امداد و اقدام سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی^۳ هم باید مورد بررسی قرار گیرد نابرابری حاکم میان یهودیان و فلسطینی ها همچون تفاوت نظام آموزشی فلسطینی ها و یهودیان، اختلاف دستمزد در کارهای مشابه و در یک کلام نگاه متفاوت حکومت به یهودیان و اعراب ۱۹۴۸، دولت اسرائیل را دولتی می خواند که نظام استعمار داخلی را برقرار نموده است. این عملکرد دولت اسرائیل مهمترین عاملی است که مانع از ادغام فلسطینی ها در درون جامعه اسرائیل شده است و همین امر باعث شد تا در انتفاضه سال ۱۹۸۷ فلسطینی های ساکن در سرزمینهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ مبادرت به کمک مالی به انتفاضه، راه پیمایی و اعتصاب نمایند و بدین ترتیب، بار دیگر نوعی همدلی و همبستگی میان فلسطینی های درون اسرائیل و فلسطینی های ساکن در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن ایجاد شد.

نحوه شکل گیری احزاب سیاسی فلسطینی و مشارکت آنها در انتخابات

کنیست از دیگر موارد مطرح شده است. با تحلیل درصد آرای فلسطینی ها به احزاب بزرگ اسرائیل نتیجه گیری می شود که فلسطینی ها از حزب کارگر بیش از حزب لیکود حمایت می کنند. بررسی تحولات سازمان آزادی بخش فلسطین یک گفتار از کتاب را به خود اختصاص داده است. در این گفتار نویسنده ضمن مطالعه نحوه شکل گیری این سازمان، عواملی مانند شکست اعراب از اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷، توجه کشورهای عربی به مشکلات داخلی خود و فروکش کردن تب ناسیونالیسم عربی را در خودیابی فلسطینی ها و تلاش برای آزادسازی سرزمینشان با همت و توان خویش مؤثر قلمداد می کند. ساختار سازمان آزادی بیانگر آن است که مؤسسات این سازمان برای حضور فعال در عرصه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی فلسطین بسیار کوشیده اند.

گروههای مقاومت فلسطینی نیز باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند. به باور نگارنده، سازمان آزادی بخش فلسطین از بدو تشکیل تا سال ۱۹۹۳ که موافقت نامه اسلو به امضا رسید، سه مرحله مهم را پشت سر نهاد. مرحله نخست، بین سالهای

اتحادیه عرب، جنگ عراق و ایران را در صدر فهرست دستور جلسات خود قرار داد و بدین ترتیب، مسئله فلسطین در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. جانبداری سازمان آزادی بخش فلسطین از عراق در زمان اشغال کویت توسط این کشور نیز عاملی بود که منجر به بروز اختلافات شدیدی میان شماری از کشورهای عربی و این سازمان شد به طوری که تأثیرات منفی را بر عموم فلسطینی ها بر جای گذاشت. به رغم این کاستی ذکر شده در کتاب، سمیح فرسون در پایان این گفتار به درستی اظهار داشته است که امتیازات داده شده توسط این سازمان به عنوان نماینده ملت فلسطین در موافقت نامه اسلو به گونه ای است که دیگر نمی توان گفت این سازمان در خدمت حقوق ملت فلسطین و بازسازی جامعه فلسطینی می باشد.

«کریستیانز خویا» چگونگی شکل گیری انتفاضه یکم فلسطینی ها را تجزیه و تحلیل می کند. وی ضمن اشاره به پیدایش گروه های مبارز جدیدی که هویت اسلامی برجسته ای داشتند، مانند حماس و جهاد اسلامی و تداوم سیاست های تجاوزکارانه رژیم صهیونیستی، مانند

۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ که این سازمان به تدریج توسط فلسطینی هایی که در کشورهای عربی ساکن بودند، تشکیل شد. مرحله دوم از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۲ که سازمان، مؤسسات و ادارات و وابسته به خود را تأسیس کرد و دستاوردهای سیاسی و اجتماعی خوبی را به دست آورد. این مرحله با حمله اسرائیل به لبنان و محاصره بیروت و به دنبال آن خروج اعضای این سازمان از لبنان پایان یافت. مرحله سوم از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۳ که در این مرحله با وقوع حوادثی همچون انتفاضه، فروپاشی کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی و اشغال کویت توسط عراق، این سازمان نه تنها نتوانست مسئله فلسطین را پیش ببرد، بلکه با شناسایی دولت اسرائیل، امتیاز خطرناکی را به رژیم صهیونیستی واگذار نمود.

به نظر می رسد که در توضیح مرحله سوم، نویسنده تلاش نموده است تا نقش جنگ عراق علیه ایران را در عدم پیشبرد قضیه فلسطین نادیده انگارد، در حالی که این جنگ باعث شد تا اعراب به جای توجه به قضیه فلسطین، مسئله جنگ را پیگیری نمایند و حتی برای نخستین بار در تاریخ

مصادره زمینها و تغییر مسیر رودخانه‌ها، در کنار ساخت مستمر شهرکهای یهودی نشین در کرانه باختری و نوار غزه انتفاضه را حرکتی خود جوش می‌داند که هیچ کس برای آن طرحی در نظر نگرفته بود و تنها بنا به خواست مردم فلسطین و کسانی که دیگر توان تحمل ظلم و جور را نداشته‌اند، به وقوع پیوسته بود. به باور نویسندگان این گفتار، یکی از مهمترین ویژگیهای انتفاضه نخست، ناتوانی ارتش اسرائیل در کنترل و مهار این قیام مردمی بود. وی می‌نویسد: «شعله‌های انتفاضه از اردوگاههای آوارگان آغاز شد ولی به سرعت گسترش یافت و ۵۰۰ روستا و بسیاری از خیابانهای شهرهای بزرگ را در بر گرفت. بنابراین، محال بود که ارتش اسرائیل تمام این مناطق را به یکباره سرکوب کند. این مسئله باعث شد تا طی مدت یک سال از ۹ دسامبر ۱۹۸۷ تا ۹ دسامبر ۱۹۸۸، در کرانه باختری و نوار غزه ۱۶۰۰ بار مقررات منع آمد و شد و حکومت نظامی از سوی ارتش اسرائیل وضع شود.» بازتاب جهانی انتفاضه در رسانه‌های گروهی نیز به کسب حمایت و تأیید بین‌المللی از قیام فلسطینی‌ها علیه

اشغالگری اسرائیل کمک کرد. برای نمونه، برپایه نظر سنجی مؤسسه آمریکایی گالوپ در فوریه و مارس ۱۹۸۸ تنها ۲۶ درصد از کسانی که در این نظرسنجی شرکت نموده‌اند سیاستهای آمریکا را در برابر فلسطینی‌ها تأیید می‌کردند و تنها ۲۲ درصد با ادامه حمایت مالی از اسرائیل توسط آمریکا موافق بودند.

انتفاضه اگر چه یک باره گسترش یافت و حمایت بین‌المللی برای خود کسب کرد، اما نتیجه‌ای مطلوب به دنبال نداشت؛ زیرا از یک سو با اشغال کویت توسط عراق و به دنبال آن حمله نظامی آمریکا به عراق از اهمیت انتفاضه در افکار عمومی کاسته شد و از سوی دیگر، در گفت‌وگوهای صلحی که بین اسرائیل، آمریکا و سازمان آزادی بخش فلسطین انجام شد، فلسطینی‌ها به هیچ یک از خواسته‌های واقعی خویش دست نیافتند و موفقیتی جز تشکیل یک حکومت خودگردان مدنی که حق هیچ‌گونه اعمال حاکمیت ندارد کسب نکردند.

البته انتقادات از یاسر عرفات و سازمان آزادی بخش فلسطین به دلیل عملکرد پر اشتباهشان در انعقاد پیمان نامه‌های اسلو ۱ و ۲ دارد است.

تحلیل مفاد پیمان نامه های یاد شده و دیگر قراردادهای امضا شده توسط حکومت خودگردان فلسطینی و رژیم اسرائیل نشان می دهد که طرف گفت و گو کننده فلسطینی به قدری ضعیف عمل کرده است که رژیم اسرائیل که از سوی همه کشورهای جهان به عنوان رژیم اشغالگر مناطقی در کرانه باختری و نوار غزه شناخته می شد، با انعقاد پیمان نامه اسلو در سال ۱۹۹۳ تبدیل به مالک این سرزمینها شد و قدرت مداخله اش در مسایل داخلی فلسطین به قدری افزایش یافت که حتی در مورد مجلس قانون گذاری فلسطین، شمار نمایندگان، حوزه های انتخابیه و رد صلاحیت داوطلبان نمایندگی در این مجلس نیز به جای فلسطینی ها تصمیم گیری می نماید. اقتصاد فلسطین نیز مصون از این پیمان نامه نبوده است و به دنبال اجرای بندهای اقتصادی این پیمان نامه، اقتصاد فلسطین نه تنها به اقتصاد اسرائیل مرتبط شد، بلکه تبدیل به تابعی و جزئی از آن گشت. به نظر می رسد که با توجه به بررسیها و مطالعات نویسنده در زمینه دستاوردهای پیمان نامه اسلو، بتوان گفت

که این پیمان نامه به جای آن که حقوق مسلم فلسطینی ها را بازستاند، موجب حفظ و افزایش منافع اسرائیل شده است. اظهارات شیمون پرز وزیر امور خارجه وقت اسرائیل پیرامون چگونگی امضای پیمان نامه اسلو که می گوید: «ما به نحوی از انحا داشتیم با خودمان گفت و گو می کردیم.»^۴ مؤید این مطلب است که گفت و گو کنندگان اسرائیل در اسلو تصرف نامشروع سرزمینهای فلسطینی را قانون مند کردند و بر منافع خویش افزودند. سیاستهای یک جانبه گرایانه آمریکا در برابر مسئله فلسطین و حمایت بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش، رؤسای جمهور پیشین آمریکا، از اقدامات تجاوز کارانه رژیم اسرائیل محل انتقاد است. اگر چه اسرائیل قادر نیست حکومت خودگردان فلسطین را از میان ببرد و این حکومت مشروعیت بین المللی یافته است، اما در عین حال حکومت خودگردان فلسطین بر خلاف تصورات و پیش بینیهای اولیه قادر به برآورده ساختن کمترین حقوق فلسطینی ها نیز نمی باشد و بقا و زوال آن برای مردم فلسطین یکسان است. با توجه به اینکه حکومت خودگردان

فلسطینی هیچ گونه اقدام و فعالیتی برای فلسطینی های آواره به عمل نیاورده است و محدوده فعالیت های خود را منحصر به کرانه باختری رود اردن و نوار غزه نموده است، می توان گفت که حکومت خودگردان فلسطین پیش از آن که حکومتی برآمده از اراده ملی فلسطینی ها باشد، نهادی است برای استمرار امور اداری و مدنی فلسطینی های ساکن در کرانه باختری و نوار غزه. نویسندگان در این زمینه نیز برای اجرای اصلاحاتی عمیق و وسیع در ساختار این حکومت تأکید می ورزد.

مقایسه انتفاضه های یکم و دوم فلسطینی ها که در انتفاضه یکم، فلسطینی ها هر کجا که بودند با برداشتن و پرتاب کردن سنگ، خشم و غضب خویش را نسبت به ارتش اشغالگر نشان می دادند، اما در انتفاضه دوم گروه های فلسطینی فعال هستند و در نقاطی مانند ایستگاه های بازرسی نظامی و جاده های منتهی به شهر کهای یهودی نشین مبادرت به اجرای عملیات مسلحانه می کنند. به رغم آن که انتفاضه دوم نشان داده است که ملت فلسطین خواهان احقاق کامل حقوق خویش می باشد، اما حکومت خودگردان

فلسطین بار دیگر آمادگی خود را برای گفت و گو با طرف اسرائیلی اعلام کرده است و باید انتفاضه های مردمی بیشتری به وقوع پیوندد تا فلسطینی ها خود را از زنجیر بردگی اسرائیل رها سازند.

یادداشتها:

1. A. W. Money
 2. H.D. Watson
 3. "United Nations Relief and Works Agency for Palestine Reugees in the Near East" (UNRWA)
 4. *Ha'aretz*, 2/2/1995.
- سمیح فرسون، فلسطین و الفلستینیون، ترجمه: عطا عبدالوهاب، بیروت: مرکز دراسات الوحدة العربیة، ۲۰۰۳، ۶۶۳ صفحه.

جایگاه و نقش صلح خاورمیانه در نوع نگرش و جهت گیری اقلیت عرب در اسرائیل

مهدی حبیب الهی

پژوهشگر مسایل خاورمیانه

دیباچه

منطقه خاورمیانه به علت راه ارتباط چند قاره مهم جهان و دارا بودن منابع و ذخایر عظیم نفتی، از ابتدای قرن بیستم اهمیت زیادی یافت. در عین حال، این منطقه یکی از بحرانی ترین مناطق جهان است. به علل مختلفی پس از جنگ دوم جهانی ثبات و نظم آن به هم خورد، مهمترین این علل وقوع جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل و شکل گیری دولت یهودی اسرائیل می باشد. جنگهای بعدی اعراب و اسرائیل بر هرچه بی ثبات تر نمودن منطقه مؤثر افتاد. به دلیل منافع اقتصادی، پس از چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۳، تلاشهای بین المللی برای حل این

منازعه صورت گرفت. دور جدید مذاکرات و روند صلح را باید در سالهای آغاز دهه ۹۰ دانست. در آغاز این دهه، جهان شاهد تغییرات ساختاری در نظام بین الملل و به تبع آن تغییرات عمده ای در منطقه خاورمیانه بود. با پایان یافتن جنگ سرد و در نتیجه جنگ یکم خلیج فارس، به عنوان عوامل تأثیرگذار بر روند صلح، آمریکا در رأس نظام بین الملل و مسئله فلسطین در چارچوب سیاستهای آمریکا قرار گرفت.^۱ ایالات متحده توانست با توجه به روابط ویژه سیاسی - راهبردی و اقتصادی دیرین خود با اسرائیل گام بزرگی در راستای رسیدن به حل و فصل اختلافهای اعراب و اسرائیل بردارد. این کشور که دیگر ملاحظات و محدودیتهای زمان جنگ سرد را نداشت، تلاش کرد تا «قطار صلح» را به حرکت در آورد. این در حالی بود که طرفین به لحاظ شرایط جدید منطقه ای، نیاز شدیدی به آغاز و پیشبرد صلح احساس می کردند. انتفاضه نخست، تحولات منطقه ای و نظام بین الملل و جنگ خلیج فارس، شیوه نگرش جدیدی به نیازهای امنیتی و اقتصادی طرفین درگیر در اختلافهای اعراب و اسرائیل ایجاد کرد. در واقع،

الزامات منطقه‌ای، گرایش مثبتی به روند صلح خاورمیانه پدیدار کرد.

بدین ترتیب، آمریکا تصمیم به قرار دادن اعراب و اسرائیل در مسیر صلح گرفت. این تلاشها منجر به کنفرانس صلح مادرید در ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ شد. یک هیأت نمایندگی از فلسطین همراه با نمایندگان از اردن، لبنان، سوریه و اسرائیل تحت حمایت آمریکا و روسیه و نظارت جامعه بین المللی در این کنفرانس شرکت کردند. ساف، نماینده فلسطینی‌ها بود که البته اسرائیل اصرار داشت با این سازمان مذاکره نمی‌کند. حضور کشورهای بزرگ و طرفهای درگیر، موضع نمایندگان فلسطینی و مشروعیت بین المللی مذاکرات، همه نشان از شناسایی حق و حقوق فلسطینی‌ها و ورود آنها به عنوان یک واحد ملی به عرصه زیست بین المللی داشت. سرسختی شامیر در برابر صلح که متأثر از اصول حزبی و ایدئولوژیک راست‌گرای وی و کابینه‌اش بود و دلزدگی اسرائیلی‌ها از شیوه وی، منجر به پیروزی حزب کارگر و اسحاق رابین شد.^۲ از آنجا که اسرائیل حاضر نبود ساف را به عنوان نماینده فلسطین بپذیرد، مذاکرات

بی نتیجه باقی ماند. بنابراین، از طریق یک سری مذاکرات غیررسمی و مخفیانه بین اسرائیل و ساف، موانع برطرف شد و دستاورد آن امضای توافق نامه «اعلامیه اصول» و صلح اسلو شد و در سپتامبر ۱۹۹۴ به نتیجه رسید.^۳ براساس اعلامیه اصول، فاز جدیدی در تاریخ منازعه اعراب و اسرائیل باز شد. اسرائیل، ساف را به عنوان نماینده ملت فلسطین به رسمیت شناخت و ملت فلسطین را پس از یک نادیده‌نگری دراز مدت مورد شناسایی قرار داد و ساف نیز حق حیات اسرائیل را به رسمیت شناخت. موافقت نامه اسلو باعث تشکیل «حکومت خودمختار فلسطینی» در غزه و مناطق اعظمی از نواحی غرب نشین کرانه باختری شد. اسرائیل به طور رسمی به تقسیم دوباره سرزمین فلسطین و نیز به عقب‌نشینی از اراضی اشغالی متعهد گشت. طبق موافقت نامه اسلو، اسرائیل و حکومت خودگردان می‌توانستند بر سر مسایل نهایی مانند وضعیت بیت المقدس، شهرکهای یهودی نشین، حق بازگشت آوارگان و تشکیل دولت مستقل فلسطین مذاکره کنند.^۴ لازم به ذکر است که از ۱۹۶۷ به بعد، اسرائیل هرگز با تشکیل

دولت مستقل فلسطین بر طبق طرح تقسیم سازمان ملل موافق نبوده، اما با نوعی خودمختاری محدود موافقت کرده است.^۵ اجرا نشدن توافقیهای اسلو و تشکیل نشدن دولت مستقل فلسطینی که تاریخ آن را سال ۲۰۰۰ اعلام کرده بودند، از عوامل اصلی انتفاضه الاقصی بود.

اعراب داخل اسرائیل و روند صلح

در خصوص روند صلح، اهداف، انتظارات، ناکامیها و موفقیت‌های آن مباحث و مطالب زیادی گفته و نوشته شده است که به لحاظ موضوعیت نداشتن آن در پژوهش حاضر، به آن نمی‌پردازیم. تمرکز تحقیقاتی ما در اینجا بیشتر حول و حوش بررسی شناخت جایگاه و مواضع اعراب نسبت به صلح می‌باشد و اینکه اعراب فلسطینی مقیم اسرائیل، چه انتظارات و توقعاتی از صلح داشته و اینکه آیا از آن حمایت کرده و یا مخالف آن بوده‌اند؟ نقش آنها در مذاکرات صلح به چه میزان بوده و یا اصلاً نقشی داشته‌اند؟ و صلح چه تأثیری بر دیدگاهها و ایستارهای سیاسی آنها گذاشته است؟ سرانجام اینکه، صلح بین اعراب و اسرائیل چه نقشی در رابطه با

جامعه یهود داشته یا دارد و چه سناریوهایی می‌توان برای آن نوشت؟

دیدگاهها و مواضع اعراب ساکن اسرائیل نسبت به فرایند صلح

به نظر می‌رسد اعراب ۴۸ در فرایند صلح به «انتخابی حساب گرایانه» دست زده و آن را براساس «محاسبه سود و زیان» دنبال کرده‌اند و در این راستا به دنبال بیشترین منافع ناشی از آن بوده‌اند. به طبع، آنها به این امید بوده‌اند که با استقرار صلح از حقوق مدنی که از بدو تشکیل رژیم صهیونیستی از آن محروم بوده‌اند، بهره‌مند گردند و تبعیضات را برطرف و به تساوی و برابری که از اهداف اصلی شان بوده، دست یابند. با توجه به اینکه آنها نابرابریها و تبعیضات را مرتبط با منازعه اعراب و اسرائیل می‌دانند، در عین حال که بر حق تعیین سرنوشت فلسطینی‌ها و حاکمیت آنها بر اراضی اشغالی تأکید کرده‌اند، انتظار داشته‌اند که صلح به آنها کمک کند تا دیدگاه یهودیان که ایشان را «ستون پنجم» می‌دانند، عوض شود. این امر باعث می‌شود که آنها به کسب تساوی شهروندی رسیده و بنابراین با بالابردن توان اثرگذاری

خود، دولت اسرائیل را از یک دولت صرفاً یهودی به دولتی برای تمامی شهروندانش تبدیل کنند. با لحاظ کردن این مفروضات، اعراب داخل نسبت به کنفرانسهای صلح - که مشخصاً مهم‌ترین آنها کنفرانس صلح اسلو و موافقت‌نامه اعلامیه اصول بود - با حمایت زیادی از نمایندگی فلسطینی، از خود واکنش نشان دادند. یک نظرخواهی روزنامه عربی در اسرائیل، از عبارتهایی چون «افتخار ملی فلسطین» و تأکید بر «اتحاد ملت فلسطینی» استفاده کرد. آنها آشکارا از اهداف فلسطینی برای دستیابی به دولتی در کرانه باختری و نوار غزه به پایتختی بیت المقدس حمایت کردند و همراهی و هم‌گامی خود را با مواضع فلسطین اعلام داشتند. این موضع به بهترین وجهی از سوی شهردار نزارت به رییس نمایندگی فلسطینی‌ها این‌گونه عنوان شد: «این نمایندگی، نماینده اعراب داخل اسرائیل نیز هست و اسرائیل نماینده آنها نمی‌باشد.» طی کنفرانس، دیدگاه آنها این بود که هر آنچه از سوی جنبش ملی فلسطین قابل پذیرفتن باشد، برای اکثریتی از احزاب سیاسی عربی نیز قابل پذیرش است.^۶

برخلاف جامعه فلسطینی داخل اراضی اشغالی ۱۹۶۷ و آوارگان فلسطینی، در میان اعراب داخل اسرائیل مخالفت کمتری نسبت به توافقه‌های ساف و اسرائیل صورت گرفت. رهبران جناحها و گروههای جامعه عرب حمایت خود را از طریق اعزام نمایندگان به تونس (تونس مقرر عرفات در آن زمان) و سپس خوش آمدگویی به عرفات در سفر به غزه اعلام کردند. اجلاسهایی با ساف تشکیل شد تا کانالهای جدیدی از تعاملات سیاسی بین شخصیت‌های برجسته عرب داخل و مقامات عالی‌رتبه فلسطینی در اراضی اشغالی باز شود. تلاشهای میانجیگرانه‌ای هم برای حل تضادهای بین ساف و نیروهای جهاد اسلامی در غزه به عمل آمد و چهره‌های سیاسی، به ویژه اعضای عرب کنیست و نمایندگان احزاب عربی و سران شوراهای محلی برای بازدید از اراضی اشغالی به کرانه باختری و نوار غزه رفتند.^۷ در راستای ملاقاتهای بین سران ساف و اسرائیل، تلاشهایی از سوی درواش میاری، از اعضای کنیست و نیز احمد طبیبی، مشاور اسبق عرفات و از فعالان سیاسی عرب و عضو کنونی کنیست، در این باره

صورت گرفت.^۸ این قبیل اقدامات سیاسی به عنوان واسط و میانجی صلح بعدها نیز از سوی رهبرانی چون شیخ عبدالله نیمر درویش و عبدالملک دهامشه از اعضای کنیست صورت گرفته است.^۹ البته اعراب از اینکه به آنها به عنوان «پل صلح» نگریسته شده، ناراضی اند و ترجیح می دهند تا حلقه های اصلی باشند و کانونی برای حل مسئله فلسطین تلقی شوند.

حمایت بی قید و شرط از ساف و حکومت خودمختار در سالهای یکم و دوم، باعث دیدگاههای انتقادی بین گروههای مختلف جامعه عرب داخل اسرائیل شد؛ انتقادهایی که خود ناشی از نارضایتی از عملکرد این نهادها بود. به لحاظ سیاسی به رسمیت شناخته شدن ساف از سوی اسرائیل و تشکیل حکومت خودمختار، در بخشهایی از کرانه باختری و نوار غزه تحت رهبری ساف باعث پویایی جدید در سیاستهای اعراب داخل خط سبز شد. هماهنگیهای گسترده و جدیدی آغاز شد. ساف نیز به نوبه خود از رهبران عرب حمایت کرد تا بتواند از طریق آنها بر سیاستهای دولت تأثیر گذارد. همانگونه که گفته شد، بیشتر اعراب ساکن اسرائیل به

شدت از طرح صلح رایین/پرز حمایت کردند؛ چرا که آن را هم تضمینی برای آرمانهای ملی فلسطینی ها و هم بهبود وضعیت خود به عنوان شهروندان درجه دو تلقی می کردند. برای شناخت بهتر این حمایت، به تجزیه و تحلیلهای آماری هم می توان نگاهی کرد. در این خصوص و برای شناخت موضع اعراب، یک نظر سنجی توسط مرکز تامی استن متز، وابسته به دانشگاه تل آویو، صورت گرفت. این نظر خواهی برای روشن ساختن افکار عمومی اسرائیل راجع به صلح بود. جامعه آماری شامل ۱,۲۲۱ نفر یهودی و ۴۸۳ نفر عرب (مسیحی و مسلمان) می شد. نوع دیدگاههای آنها را نیز می توان برای شناخت رویکرد یهودی نسبت به عرب و اینکه شکاف عرب - یهود عمیق تر شده، ملاحظه کرد. در این نظر سنجی پرسشهای مختلفی شده است که به برخی از مهم ترین آنها می پردازیم (این نظر سنجی مربوط به سالهای اولیه فرایند صلح است). در بین اعراب، بخش اعظم سؤال شوندگان از صلح حمایت کردند؛ در حالی که این نسبت برای یهودیان ۵۳,۸ درصد و نزد اعراب ۷۰,۳ درصد بود. راجع به مخالفت با روند

صلح، میزان مخالفت یهودیان سه برابر بیش از اعراب است؛ ۲۶ درصد در مقابل ۹٫۱ درصد. نوع موضع اعراب راجع به روند صلح هنگامی بهتر روشن می شود که پاسخ آنها را راجع به اعلامیه اصول بررسی کنیم؛ ۶۷٫۶ درصد از پاسخ دهندگان عرب حمایت خود را از اعلامیه اصول اعلام کردند و ۹٫۶ درصد مخالف آن بودند. ۳۳ درصد یهودیان از اعلامیه حمایت و ۳۷٫۵ درصد مخالف آن بودند. آنها که نظر خاصی نداشتند، در بین اعراب ۱۸٫۱ درصد و در بین یهودیان ۲۵٫۲ درصد بود.^{۱۰} در خصوص تشکیل دولت مستقل فلسطین و اینکه آیا آن را موجه می دانند یا نه، بیشتر سؤال شوندگان عرب ۸۶٫۹ درصد آن را موجه فرض کردند و فقط یک اقلیت ۸٫۵ درصد غیرموجه دانستند، در حالی که ۴۴ درصد یهودیان، موجه و ۱٫۴ درصد غیرموجه دانستند.^{۱۱} نبود سازگاری افکاری دو بخش در نوع ارزیابی آنها از نتایج فوری اعلامیه اصول بر حسب امنیت فرد در اسرائیل مشخص می شود. ۵۲٫۱ درصد فکر می کردند که امنیت فردی در اسرائیل با امضای موافقت نامه اسلو بهبود یافته، در حالی که فقط

۸٫۹ درصد یهودیان معتقد به این بهبودی بودند. ۴٫۴ درصد یهودیان احساس می کردند که امنیت فردی وخیم تر شده، ولی ۱۴٫۱ درصد چنین تصویری نداشتند.^{۱۲}

سه عامل عمده: ۱. تصور اعراب از فرایند صلح که متضمن عواقب قطعی برای اسرائیل بر حسب امنیت فردی و ملی است؛ ۲. اختلافهای بین دو گروه یهودی و عرب در پذیرش حق فلسطینی ها برای تشکیل دولتی مستقل؛ ۳. دیدگاههای مختلف دو بخش نسبت به دستیابی به اماکن مقدس، منجر به اختلافهای عمده ای در ایستارهای یهودیان و اعراب نسبت به عقب نشینی اسرائیل از کرانه باختری و نوار غزه در رسیدن به صلحی کامل با فلسطینی ها شد. در حالی که ۸۵٫۸ درصد اعراب از عقب نشینی کامل حمایت می کردند، ۷۰٫۴ درصد یهودیان سؤال شونده معتقد به عقب نشینی محدود و یا هیچ گونه عقب نشینی بودند.^{۱۳} از عقاید و نظرات هر دو گروه یهود و عرب مشخص است که در نتیجه صلح، روابط اعراب ساکن اسرائیل با فلسطینی ها و جهان عرب نزدیک تر می شود؛ ۸۰ درصد اعراب و ۶۷٫۹ درصد

یهودیان معتقدند که این روابط در اثر غلبه صلح مستحکم تر می شود و تنها ۴,۷ درصد اعراب و ۳,۷ درصد یهودیان تصور می کردند که این روابط ضعیف تر می شود و ۱۱,۶ درصد از اعراب و ۱۸,۴ درصد از یهودیان اعتقاد داشتند که روابط به منوال قبل باقی می ماند.^{۱۴}

صلح و تساوی: دو تقاضای اعراب ۴۸

آنچه روشن است، آن است که پس از جنگ ۱۹۴۸ اعرابی که در داخل اسرائیل باقی ماندند، در یک وضعیت بی سابقه ای قرار گرفتند. در حالی که به طور رسمی به آنها حق شهروندی داده شد، ولی در عمل به آنها به عنوان دشمن و ستون پنجمی نگریسته می شد که هر لحظه چالشی در برابر دولت و جامعه اسرائیل محسوب می شدند. رفتاری که در برخورد با آنها شروع شد رفتاری تبعیض آمیز بود و آنها را خارجیان و بیگانه قلمداد کردند. زمینهایشان ضبط شد و تحت حکومت نظامی قرار گرفتند. پس از ۱۹۶۷ که حکومت نظامی ملغی شد و از انزوا و جدایی از فلسطینی ها خارج شدند و در عین حال اعتماد به نفس آنها بالاتر

رفت، از اواسط دهه ۷۰ طرح خود را بر دو تقاضا و خواسته اساسی قرار داده اند: «صلح و تساوی». به اعتقاد اعراب، صلح تا حدودی براساس تشکیل حکومت خودگردان در کرانه باختری و نوار غزه به دست آمده و اکنون باید انرژی خود را برای دستیابی به هدف دوم مصروف دارند.^{۱۵}

این مسئله دو جنبه دارد: مادی و ایدئولوژیکی. از لحاظ مادی، ما شاهد تشدید مبارزه برای اجرای مساوات و تخصیص بودجه بیشتر هستیم. آگاهی و فهم بیشتر از شکاف موجود، در بخش عربی به وجود آمده است. بنابراین، آمادگی بیشتری برای مبارزه جهت حذف محرومیت و تبعیض ایجاد شده است. برخی ناظران معتقدند که این مبارزه به جهت احساس حاشیه ای بودن آنها نسبت به اکثریت یهود است. از لحاظ ایدئولوژیکی، مسئله تساوی نه تنها مرتبط به شکافهای اقتصادی است، بلکه در معنای وسیع تر در برگیرنده فرصتهای مساوی، مشارکت بیشتر در تصمیم گیری و ایفای نقشی فعال در سیاست و تصمیم گیری سیاسی است و این امر به اعتقاد بسیاری، با روند مذاکرات توجه بیشتری را به خود جلب کرده

است.^{۱۶} در این بین، رابین که مواضع صلح جویانه بیشتری داشت، در صحنه سیاست داخلی نیز به دنبال راه حلی برای شکاف موجود بین اعراب و یهودیان از طریق سیاست برابری و تساوی تدریجی بود. ترور رابین در ۴ نوامبر ۱۹۹۴، پایانی بر سیاستهای مبتنی بر تساوی و صلح بود.

بنابراین، دستیابی اعراب خط سبز به تساوی به طور اجتناب ناپذیری وابسته به آینده نزاع بین اسرائیل و فلسطینی‌ها می‌باشد. ادامه روند اشغال و منازعه اسرائیل-فلسطینی‌ها، اعراب داخل خط سبز را نیز تحت تأثیر قرار داده است. با پایان اشغال و تشکیل دولت مستقل فلسطینی تنها یکی از خواسته‌های اعراب داخل برآورده می‌شود. تقاضای دیگر آنها تساوی و برابری کامل است. صلح احتمالاً اعراب داخل را قادر می‌سازد تا تساوی کامل با یهودیان به عنوان شهروند را به دست آورند. نقش سیاسی اعراب ۴۸ در روند صلح، تقویت جبهه صلح بین اسرائیل و ملت فلسطینی - که آنها به آن وابسته اند - بوده^{۱۷} و این امر را از طریق تأثیرگذاری در کنیست و جلوگیری از تشکیل یک دولت افراطی و حمایت از تشکیل یک دولت چپ

مشارکتی انجام داده‌اند، هر چند در این عرصه نیز ناکام شدند. بنابراین، پیش شرط بهبود محرومیت مدنی و سیاسی خود را پس از پنج‌جاه و چند سال روند صلح می‌دانند. آنها معتقدند که باید اساس عادلانه صلح لزوماً اصول زیر را در برگیرد:

۱. مذاکرات باید مبتنی بر اصولی باشد که طبق آن اشغال تمامی اراضی ۱۹۶۷ پایان یابد و فلسطینی‌ها بتوانند حق تعیین سرنوشت و حاکمیت خود را اعمال کنند؛
۲. بیت المقدس شرقی بخشی از اراضی اشغالی است، توافق نهایی باید شامل حاکمیت فلسطینی بر آن و پایتخت آن باشد؛
۳. اسرائیل باید مسئولیت آوارگان فلسطینی که در سال ۱۹۴۸ آواره شدند را بپذیرد، در این باره بازگشت آوارگان پیش شرط اصلی پایدار براساس منشور سازمان ملل می‌باشد؛
۴. دسترسی فلسطینی‌ها و یهودیان به اماکن مقدس فراهم شود، این امر شامل تضمین دسترسی سایر افراد به این اماکن و مراکز نیز هست.^{۱۸}

واضح است اعراب برای بهبود وضعیت خود از ۱۹۴۸ و رفع تبعیضها، به هر نحوی تلاش کرده‌اند تا به اهداف خود نایل آیند. یکی از این تلاشها جریان صلح

بوده، هر چند در فرایند صلح نقش خاصی به آنها داده نشد و بیشتر نقش شاهد و تماشگر را داشته‌اند، به طوری که هم از طرف فلسطینی و هم از طرف اسرائیل نادیده گرفته شدند، ولی همچنان که گفته شد به عنوان واسط و میانجی صلح در راستای برقراری صلح کوشش کرده‌اند. با وجود این، هنگامی که از سوی دو طرف منزوی گشتند، بر آن شدند تا وضعیت خود را ارتقا بخشند. نابرابریهای نهادینه شده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بین دو بخش عرب و یهود، در جبهه‌گرایی اعراب نسبت به ارزیابی و سبک و سنگین کردن سود و هزینه‌های ناشی از روند صلح مؤثر بوده است. احتمالاً دیدگاه آنها نسبت به جریان صلح این بوده که مذاکرات صلح و توافق نهایی بر سر مسایلی چون اراضی اشغالی، نه تنها هزینه عمده‌ای برای آنها ندارد، بلکه می‌تواند مزایایی برای آنها مترتب باشد. همانگونه که گفته شد، چندین دهه بی‌عدالتی و تبعیض باعث شده که آنها صلح را راه حل آن بدانند. ذکر این نکته مهم است که با توجه به اینکه آنها از جهت ملیت، خود را فلسطینی و از لحاظ شهروندی، اسرائیلی می‌دانند، پس

وضعیت آنها در شرایط منازعه و بازی با حاصل جمع جبری صفر بین دو طرف فلسطین و اسرائیل اصلاح نمی‌شود. دیدگاه فوق و درک این نکته که، با اینکه اعراب توانسته‌اند با وزنه جمعیتی که در سالهای پیش پیدا کرده و سهم خود را در ساختار اجتماعی و سیاسی افزایش دهند، اقلیتی در درون اکثریت هستند، اکثریتی که در دولتی جذب هستند که فلسفه وجود خود را یهودی می‌داند و معتقد است نباید به غریبه‌دیان میدان زیادی داده شود، ما را به این نتیجه می‌رساند که به طور قطع وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنان نسبت به یهودیان در سطحی پایین‌تر است. به علاوه، آنها به وسیله بسیاری از یهودیان به عنوان اقلیتی نگرسته می‌شوند که عمده وفاداری شان خارج از منافع و امور ملی شان است. با ذکر این موارد، اعراب داخل اسرائیل از وضعیت کنونی خود منافع محدودی عایدشان می‌شود، بنابراین، اعراب از روند صلح حمایت کردند و آن را زمینه‌ای برای کسب تساوی خود و فرصتی برای تغییر مثبت در نظام داخل و جهت‌گیری خارجی اسرائیلی نگرستند. با صلحی پایدار و واقعی بین اسرائیل و جهان

عرب به طور کلی و با ملت فلسطین به طور خاص، آنها امیدوار بوده اند که وضعیتی شبیه اقلیت یهودی در آمریکا پیدا می کنند؛ اقلیتی که آشکارا شهروندان آمریکا محسوب می شوند و در عین حال هویت یهودی خود را نیز حفظ کرده اند. از سوی دیگر، اعراب ۴۸ با رویارویی با واقعیت که جزیی از پیکره اسرائیل اند و توان آنها برای بیرون کردن یهودیان از سرزمین آبا و اجدادی شان ناچیز است و نیز برای کسب حقوق سیاسی و اجتماعی زایل شده شان، یکی از گزینه های رودروی خود را روند صلح و بهره گیری از نتایج احتمالی آن دانسته اند.

چشم اندازهای آتی صلح و تأثیر آن بر اعراب داخل اسرائیل (دیدگاهها و سناریوها)

ابتکار روند صلح که به طور مشخص با موافقت نامه اسلو در ۱۹۹۳ شروع شد، بی تردید بر شرایط و وضعیت اعراب داخل اسرائیل تأثیر دارد، اما بحث کنونی ما بررسی دورنمای آن در آینده است. با شروع روند صلح مباحث و مناظراتی در مورد اینکه چگونه صلح بر شرایط اعراب

۴۸ اثر خواهد گذاشت، مطرح شد؛ اینکه به راستی اگر صلحی برقرار شود و دولت مستقل فلسطینی تشکیل شود، طبیعت رابطه یهود و غیریهود چگونه خواهد شد؟ آیا تغییری در ویژگی صهیونیستی و یهودی دولت پدیدار خواهد شد؟ آیا آنها همچنان مثل گذشته در ساختار داخلی نادیده گرفته می شوند؟ آنچه مشخص است، آن است که اعراب داخل از برخی از حقوق همچون حق انتخاب کردن و انتخاب شدن تشکیل احزاب برخوردارند، ولی دولت اسرائیل یک دولت یهودی نیز هست و به همین جهت، تعارض خاصی بین دموکراتیک بودن اسرائیل و یهودیت و صهیونیسم آن وجود دارد. به همین دلیل، از بدو تشکیل، بسیاری از حقوق سیاسی و مدنی آنها نادیده گرفته شد؛ به طوری که تحت تأثیر همین ویژگی و نیز معارضة اعراب و اسرائیل به مدت ۱۹ سال تحت حکومت نظامی قرار گرفته و محدودیتهای زیادی بر آنها اعمال شد. پس از آن نیز به لحاظ اجتماعی، آموزشی، فرهنگی، سیاسی، مالی و نیز مصادره اراضی و املاکشان، پیوسته نسبت به آنها تبعیض شده است. بنابراین، از ابتدا اعراب از

وضعیت خود ناراضی بوده و دارای روابطی پر تنش با جامعه یهودی می باشند.

بسیاری اعتقاد دارند که اعتراضهای اعراب به طور جدی هیچ گاه از سوی دولت مورد توجه قرار نگرفته و مهم تر آنکه، با وجود یهودیت دولت، اعراب در رسیدن به تقاضاهایشان ناکام خواهند ماند.^{۱۹} اگر از دیدگاه خوش بینانه ای به صلح نگاه کنیم، با ایجاد صلح بین اعراب و اسرائیل منبع اصلی تنش بین اعراب و یهودیان از بین می رود و این امر می تواند تغییری روان شناسانه شگرفی در روابط اعراب و یهودیان داخل اسرائیل ایجاد کند که این امر، هم زمان باعث از بین رفتن عامل بی اعتمادی و تنش بین یهودیان و اعراب داخل اسرائیل می شود. در عین حال، روابط بین یهودیان اسرائیل و اعراب با اعراب کشورهای هم جوار گسترش یافته که به نوبه خود کلیشه های فکری یهودیت نسبت به اعراب را از بین می برد. از این مهم تر، احتمالاً صلح در برخی موارد می تواند بسیاری از موانع حضور اعراب در عرصه های مختلف را از بین ببرد و باعث شود آنها هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت خود تلاش کنند و به دنبال حقوق و

مطالبات ضایع شده خود باشند.^{۲۰}

دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که معتقد است پایان یافتن درگیریهای اعراب و اسرائیل وضعیت اعراب در اسرائیل را پیچیده تر می کند و بر مشکلاتشان می افزاید. صلح به احتمال زیاد می تواند تناقضهای مربوط به آرمان اسرائیل به عنوان یک دولت یهود و جامعه دموکراتیک را افزایش دهد؛ زیرا با ایجاد صلح، دیگر دولت مشکل بیرونی نخواهد داشت و این باعث می شود تا منابع و امکانات خود را به یهودیان اختصاص دهد و در نتیجه، رفتار تبعیض آمیز کامل تر شود. این امر به نوبه خود آستانه تحمل اعراب را کاهش داده، خشم و خصومت آنها را به دلیل نابرابریها افزایش می دهد یا دست کم، صلح وضعیت اقلیت عرب را در دستورالعملهای ملی اسرائیل در حد بالایی برده و باعث منازعه آمیز تر شدن رابطه عرب - یهود می شود.^{۲۱} اگر می شد متقاعد شد که دولت و جامعه اسرائیل از اینکه هویت خود را با یهودیت گره زده عدول کرده و به جای آن جامعه و دولتی برای همه شهروندانش تشکیل داده است، آنگاه صحبت از مزایای صلح، وافی به مقصود بود. آنچه از مطالعات و بررسیها

مشهود است، آن است که ارزش هنجاری که در جامعه اسرائیل باقی مانده و غالب می باشد، مشخصه یهودیت دولت است و هنجار دموکراسی از درجه اهمیت پایین تری برخوردار است. بنابراین، بسیاری از یهودیان اسرائیل انتظار ندارند و آرزو نمی کنند که تغییری بنیادی در وضعیت اعراب ۴۸ رخ دهد و علاقه مندند نظم سیاسی اجتماعی کنونی باقی بماند. اعراب نیز تردید کمی دارند که اگر زمانی موافقت نامه نهایی صلح بین اسرائیل، فلسطینی ها و اعراب، به طور مثال، سوریه امضا و اجرا شود، تقاضاهای آنها مورد توجه قرار گیرد.^{۲۲}

در خلال گفت و گوهایی صلح راجع به آوارگان، اسرائیل اصرار می کرد که بازگشت آوارگان را به هیچ وجه قبول نمی کند؛ چرا که این وضعیت مشخصه ناب بودن یهودیت اسرائیل را تهدید می کند. اسرائیلی ها اسرائیل را دولت و کشور ملت یهود می دانند. همین دیدگاه باعث برجسته شدن فلسطینی های داخل اسرائیل شد. این عقیده با حقوق اساسی بیش از ۲۰ درصد شهروندان اسرائیل تناقض پیدا کرد. از یک سو به جهت آنکه

آنها یهودی نبودند و از سوی دیگر، چون آنها بومیان این سرزمین می باشند.^{۲۳} در حالی که اعراب داخل اسرائیل از حل مسئله فلسطین طبعاً استقبال کرده اند، برخی از آنها نگران آنند که صلح باعث تشدید حاشیه ای شدن آنها شود و شکاف عرب و یهود را عمیق تر سازد. دلیل آنها این است که پس از توافقهایی صلح و تشکیل دولت فلسطینی در کنار دولت اسرائیل، یهودیان به این نتیجه برسند که هر آنچه از آنها خواسته شده همه را از روی از خودگذشتگی انجام داده و حال نوبت اعراب از جمله اعراب داخل است که بی هیچ قید و شرطی موجودیت اسرائیل را به عنوان دولتی صهیونیستی و یهودی بپذیرند. از سویی، برخی صهیونیست ها معتقدند که با تشکیل دولت فلسطینی، بدیل حاضری برای اعراب ۴۸ ایجاد می شود تا به عنوان اقلیتی در جامعه ای که هویت سیاسی آن از ملی گرایی و مذهب اکثریت اقتباس شده، ترجیح دهند زندگی نکنند.^{۲۴} از سویی، خوش بینانه است اگر فرض کنیم که در اثر صلح حرکتی سیاسی - راهبردی از مواجهه و تضاد به سوی هم زیستی، از سوی یهودیان نسبت به اعراب

پدید آید و دولتی غیر صهیونیست و سکولار تشکیل شود و قوانینی همچون «قانون بازگشت»، لغو و اعلامیه استقلال اصلاح شود و پرچم و سرود ملی و نمادهای صهیونیستی تغییر کند.^{۲۵}

می توان دو سناریو را در نظر گرفت: یک، دولت اسرائیل و یهودیان همچنان به رویکرد فعلی خود ادامه دهند و اعراب را به عنوان غیریهودی با سوءظن بنگرند که در این صورت شانس برآورده شدن انتظارات فزاینده اعراب ضعیف بوده و در نتیجه سرخوردگی و ناامیدی اعراب افزایش یابد و منجر به ناآرامیهای داخل شود. گزینه دوم آن است که شکاف بین یهودیان طرفدار صلح و مخالف صلح ادامه یابد؛ در این صورت چشم اندازهای آینده دست کم به طور همکاری ابزاری بین حامیان یهودی صلح و اعراب می باشد. در چنین شرایطی، دست کم نگاه بخش خاصی از افکار یهودیان نسبت به نیازهای اعراب عوض شده و اسرائیل به یک دولت دموکرات نزدیک شده و تساوی را نسبت به تمامی شهروندانش اعمال می کند. به طور حتم بعید است که صلح باعث کم رنگ شدن هویت یهودی و صهیونیستی اسرائیل در

آینده نزدیک شود؛ هر چند که امکان دارد فرصتهایی از کنار آن برای اعراب فراهم کند. ولی یهودیان معتقد خواهند شد که هزینه مطالبات خواسته شده فلسطینی ها و سایر اعراب را برای قبول موجودیت خود پرداخته اند. بنابراین، انرژی و امکانات بیشتری را وقف اهداف دولت خواهند کرد. این امر به نوبه خود می تواند اعراب ساکن را هر چه بیشتر نسبت به آنها بیگانه سازد، در نهایت به این نتیجه می رسند که صلح نه تنها منافی برای آنها ندارد، بلکه به ضرر آنها تمام شده است. بنابراین، به مبارزه خود برای رشد و توسعه و کسب برابری ادامه می دهند، به حدی که آن قدر بسیج شوند تا تأثیر چشمگیری در حوزه های سیاسی ساختار اسرائیل بگذارند. شاخصه صهیونیسم به قدری مؤثر است که شخصی چون عزمی بشاره تأکید می کند که ایجاد صلح ممکن نیست، مگر آنکه اسرائیل صهیونیسم را رها کند و قانون بازگشت را که به یهودیان جهان حق ورود به اسرائیل می دهد، کنار بگذارد.^{۲۶}

روند صلح و تأثیرات متضاد بر سمت گیری سیاسی اعراب (واقعیتها)

روند مذاکرات و توافقه‌های اسلو باعث شد تا نگاهها یک بار دیگر متوجه اعراب داخل اسرائیل شود. بدون شک امضای اعلامیه اصول و توافقه‌های در پی آن، باعث نوعی شگفتی و شوک سیاسی ایدئولوژیکی در بین اعراب داخل شد که از یک سو مربوط به هویت آنها می‌شود و از سوی دیگر، جهت گیری سیاسی آنها را تغییر می‌دهد. به رسمیت شناخته شدن ساف از سوی اسرائیل به عنوان نماینده اصلی ملت فلسطینی، مشروعیت حق ملت فلسطین برای تعیین سرنوشت خود، طرح عقب نشینی نیروهای اسرائیلی از اراضی اشغالی ۱۹۶۷ و تشکیل حکومت خودگردان، حاکی از تأیید حقوق ملی فلسطین بود؛ یعنی همان چیزی که احزاب ملی گرای عرب بر آن تأکید داشتند. این در حالی بود که رهبران فلسطینی به نوبه خود رهبری و جامعه عرب داخل را در فرایند صلح به هیچ وجه دخالت ندادند. رهبری ساف و حکومت خودگردان اساساً رویکرد سنتی مبتنی بر بی توجهی و نادیده گرفتن و حتی تبعیض آمیز خود را نسبت به اعراب

ادامه دادند. این رویکردی بود که در دهه های ۷۰ و ۸۰ عاری از هرگونه برنامه مشخص سیاسی، اجتماعی و فرهنگی راجع به فلسطینی های داخل خط سبز بود. ساف و حکومت خودگردان احتمالاً نمی خواست که بهانه دخالت در امور داخلی اسرائیل باعث خشم طرف اسرائیلی شود و شاید هم نمی خواسته این تصور را ایجاد کند که مسئله اعراب ۴۸، مسئله اساسی از دیدگاه آنان در مذاکرات صلح است. برای فهم بهتر جایگاه اعراب داخل نزد ساف و حکومت خودگردان، بهتر است نگاهی اجمالی به روابط آن با اعراب بیندازیم.

الف. ساف- شهروندان فلسطینی ساکن اسرائیل در برنامه های ساف جایگاه بالایی نداشته اند. در واقع از زمان تشکیل ساف در ۱۹۶۴، این سازمان نسبت به آنها بی تفاوت بوده و حتی آنها را تحقیر نموده و آنها را هم‌دستان دشمن خطاب می‌کرد. این رویکرد به ویژه از زمان انتفاضه نخست و پس از آن تا حدودی عوض شد. افزایش نقش و وزنه سیاسی اقلیت عرب و جایگاه آنها در انتفاضه نخست احتمالاً در تغییر نگرش ساف مؤثر بوده است. در این دوران

حتی با شناخت ظرفیت سیاسی آراء اعراب، عملکرد ساف بیشتر واکنش نسبت به فعالیتهای آنها بوده تا اینکه خود ابتکاری به خرج دهد. در مجموع، رهیافت ساف، «رهیافتی واکنشی» بود و این سازمان هیچ ابتکار، طرح سیاسی - اجتماعی، اقتصادی برای افزایش ارتباط با اعراب ۴۸ نداشت.^{۲۸}

ب. حکومت خودگردان - با ورود عرفات به غزه و تشکیل حکومت خودگردان، روابط اعراب ۴۸ با این حکومت در حوزه های مختلف اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بروز کرد و گروههای مختلفی از سران عرب، ملاقاتهایی را با مقامات حکومت خودگردان تشکیل دادند. همچنین از مقامات دولت فلسطینی همچون رؤسای پلیس خودگردان دعوت کردند تا به اراضی اشغالی ۱۹۴۸ بروند. مبتکر این ملاقاتها و فعالیتهای اجتماعی، اعراب داخل بودند. همکاریهای اقتصادی بیشتر متوجه کمکهای مالی اعراب ۴۸ به شوراهای محلی غزه و کرانه باختری بوده و کمکهایی چون غذا و لباس برای پلیس فلسطینی که از سوی عرفات تقاضا شد و دیگر فعالیتهای

عرفات پیوسته صحبت از اعراب ساکن اسرائیل به عنوان جزء تشکیل دهنده ملت فلسطین می کرد.^{۲۷} ساف حتی از وزنه سیاسی و جمعیتی اقلیت عرب برای فشار به دولت اسرائیل جهت تغییر سیاستهایش استفاده می کرد.

اگر چه ساف به دنبال حمایت اخلاقی اعراب برای افزایش مشروعیت خود نیز بود، ولی درباره اعراب ۴۸: ۱. طرحی برای جذب نیرو از آنها مثل جوامع دیگر فلسطینی در اردن، لبنان و سوریه نداشت؛ ۲. تصمیم ساف برای ایجاد ارتباط با نیروهای لیبرال در اسرائیل بیشتر شامل یهودیان بود و تغییر جهت گیری ساف و جست و جو برای یافتن راه حلی سیاسی برای نزاع اعراب و اسرائیل بیشتر ارتباط دامنه دار با یهودیان بود؛ ۳. ساف اغلب از فلسطینی های داخل تحت عناوین احساسی چون «برادران عرب ۴۸» یاد می کرد، ولی هیچ برنامه جامعی برای افزایش ارتباط با آنها نداشت؛ ۴. ارتباط ساف با رهبران عرب همچون احمد طیبی، مشاور اسبق عرفات، به عنوان پل ارتباطی با حاکمان اسرائیلی بیشتر رنگ و لعاب شعاری داشت؛ ۵.

اقتصادی جنبه شعاری داشته است. در حوزه سیاست، فعالیتها بیشتر به حل اختلافها و نیز انتخابات کنیست مربوط بوده، با این وصف، حل اختلافهای داخلی به ندرت اعراب فلسطینی را به حکومت خودگردان نزدیک کرده است. از جمله تلاشهای میانجی گرانه می توان به نقش رهبران جنبش اسلامی بین حکومت خودگردان از یک سو و ساف و جهاد اسلامی از سوی دیگر، اشاره کرد. معمولاً این رهبران جامعه عرب بوده اند که پیشنهاد میانجیگری بین حماس یا حکومت خودگردان و اسرائیل را داده اند. در مورد شریک مساعی و رایزنیهای سیاسی، نمونه های محدودی وجود دارد. مانند شرکت نماینده حکومت خودگردان در نشست کمیته پی گیری امور اعراب برای جلب حمایت آنان در مقابل یهودی سازی بیت المقدس شرقی.^{۲۹} بنابراین، حکومت خودگردان نیز هیچ برنامه اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی درباره اعراب فلسطینی ۴۸ نداشته و الگوی رابطه آن شبیه ساف می باشد. در آن سوی این ارتباطات محدود، هیچ گونه ارتباط افزون تری بین

اعراب ۴۸ و حکومت خودگردان نبوده است. نمایندگان عرب به ویژه اعضای کنیست، از حضور در فرایند تصمیم گیری حکومت خودگردان کنار ماندند و هیچ فرصتی برای اعمال نفوذ در عمل برای آنها به وجود نیامد. بنابراین، مشارکت آنها به ندرت به حضور در حکومت خودگردان و یا آینده دولت فلسطینی مربوط بوده است. بنابراین اعراب، نمایندگان و روشنفکران عرب به این نتیجه رسیدند که حل آمال و آرمانهای ملی و منافع آنها با این رویکرد ساف و دولت خودگردان تحقق نمی یابد و تصمیم گرفتند اهداف و منافع خود را جدای از فرایند صلح تعقیب کنند. این درک باعث شروع روند جدیدی در هدایت امکانات جمعیت عرب به مسایل درونی خود شد. به اعتقاد اعراب ۴۸، رهبران ساف و حکومت خودگردان، بدون تردید در مذاکرات صلح آنها را نادیده گرفته و در نتیجه تلاش کردند تا زمام امور خود را خود به دست بگیرند.^{۳۰}

صلح و تناقض بین ماهیت اسرائیلی و

ماهیت فلسطینی

نخست. ماهیت اسرائیلی یا اسرائیلی

شدن «Israelization»

با توجه به نکات فوق، روند صلح، اولویتهای اقلیت عرب در اسرائیل را تغییر داد. نادیده گرفته شدن از سوی رهبران فلسطینی باعث این اعتقاد شد که اعراب داخل، حال که از گفتمان ملی فلسطینی خود دور شده اند، در روند و جریان ادغام در زندگی و حیات اسرائیل قرار گرفته اند و مذاکرات صلح باعث برانگیخته شدن هویت اسرائیلی آنها شده است، که عموماً از آن تحت عنوان «اسرائیلی شدن» یاد می کنند. به عبارتی، آنها در یک فرایند تلفیق و استحاله قرار گرفته اند که شباهت اعراب به یهودیان اسرائیل در حال افزایش و در نتیجه شباهت آنان با خویشان فلسطینی شان در کرانه باختری و نوار غزه در حال کاهش است. مورد شناسایی قرار گرفتن ساف توسط اسرائیل به عنوان نماینده فلسطینی ها، منجر به افزایش این اعتقاد شد.^{۳۱} بنا به همین دلایل بود که سامی سموه چهار عامل را علل تشدید «روند اسرائیلی شدن» در اواسط دهه ۹۰

می داند: ۱. فرایند رو به رشد دموکراتیزه شدن جامعه اسرائیل؛ ۲. کاهش شدت منازعه اعراب و اسرائیل؛ ۳. اینکه اسرائیل به موجودیت خود به عنوان یک دولت یهودی ادامه می دهد؛ و ۴. قبول اینکه جایگزین دیگری در حال حاضر وجود ندارد.^{۳۲}

اعراب مقیم اسرائیل، همچنان که گفتیم، برای کسب حقوق خود مبارزه ای شدید را شروع کردند؛ چرا که بین صلح و برابری ارتباط قایل بودند. صلحی که در افق انتظار آنها بود، این تصور را ایجاد کرده بود که نخستین شانس پس از ۱۹۴۸ است که می تواند تبعیضها علیه اعراب را از بین ببرد، به طوری که در نظرسنجی ۱۹۹۵ در جامعه آماری پیشتر ذکر شده، ۵۲٫۲ درصد اعتقاد داشتند که در اثر صلح وضعیت آنها بهتر می شود.^{۳۳} ولی در نظرسنجی دیگری در ۱۹۹۷، این انتظار سیر نزولی یافت و فقط ۴۶ درصد به تساوی و برابری بیشتر اعتقاد داشتند. این اعتقاد با روی کار آمدن دولت لیکودی نتایهاو بیشتر شد. اختلاف این نظرسنجی ها بیانگر سرخوردگی و دلسردی بین افکار عمومی عرب بود، به اعتقاد پژوهشگرانی چون سعید زیدانی، هیچ ارتباطی بین وضعیت کنونی صلح با

تساوی در حقوق مدنی وجود ندارد، همانگونه که بین تبعیض، محرومیت و نادیده گیری و یک وضعیت جنگ تفاوتی وجود ندارد.^{۳۴} تناقضهایی که به وجود آمد، باعث این احساس شد که آنها نمی توانند هویت خود را با هویت دولت یهود، سمبلها و شعائر یهودیت رقم زنند. شاید بحث ادغام و روند اسراییلی شدن بلافاصله پس از امضای پیمان اسلو، آنچنان که سامی سموه می گوید، درست به نظر آید، ولی در عمل نقض این قضیه را در گرایش و رفتار سیاسی اعراب می توان دید. از اواسط دهه ۹۰، این دیدگاه که جامعه عرب داخل اسراییل، جامعه ای با گرایش میانه روانه و موافق جناح چپ صهیونیسم عمل می کند، به طور چشمگیری عوض شد. این تغییر در انتخابات کنیست نمایان شد و جناح چپ کارگر این تصور را که جایگزین مناسبی برای جایگاه ملی فلسطینی آنهاست، از دست داد. حمایت اعراب از حزب کارگر نزدیک به ۴ درصد انتخابات ۱۹۹۲ کاهش یافت؛ از ۲۰٫۳ درصد به ۱۶٫۶ درصد و به کمتر از ۷٫۷ درصد در انتخابات ۱۹۹۹ رسید. حمایت ۱۰ درصدی اعراب از دست چپی

«میرتر» نیز به ۵٫۲ درصد در ۱۹۹۹ رسید.^{۳۵}

این در حالی بود که هم حکومت کارگری اسحاق رابین و هم باراک که با حمایت انتخاباتی اعراب به قدرت رسیده و تعهد داده بودند که در دولت ائتلافی از اعراب استفاده شود، از شرکت دادن آنها خودداری کردند و حتی باراک با احزاب دست راستی ائتلاف نمود. از جهت دیگر، امتناع گرایش دولت اسراییل از اوایل دهه ۹۰ به بعد زمانی بود که بحث بر سر مسایل بحث انگیزی چون شهرک نشینیهای یهودی، تشکیل دولت فلسطینی، عقب نشینی از بلندیهای جولان و سرنوشت بیت المقدس بالا گرفت. افکار یهود و به ویژه جناح راست فرضشان این بود که، از آنجایی که اعراب داخل به طور مسلم طرف فلسطینی ها را می گیرد، بایستی از شرکت آنها در تعیین قراردادهای نهایی صلح ممانعت کرد؛ چرا که بر آینده دولت یهودی اثر می گذارد. این در حالی بود که مسایلی چون نابرابری، تبعیض و شکاف از اوایل دهه ۹۰ عمیق تر شد و برقراری تساوی فقط در حد حرف باقی ماند.^{۳۶} سرخوردگی و یأس اعراب و عواملی که در بالا آمد، از

روند اسراییلی شدن و ادغام آنها جلوگیری می‌کرد.

دوم. ماهیت فلسطینی یا فلسطینی شدن «Palestinization»

در عین حال، روند صلح باعث افزایش و تقویت هویت فلسطینی اعراب شد که از آن تحت عنوان «فلسطینی شدن» اعراب نام می‌برد. دوره جدیدی از آگاهی و خیزش ملی آنها با ویژگی منحصر به فرد خود شروع شد. شناسایی ساف از سوی اسراییل، تأسیس حکومت خودگردان و مشروعیت بین‌المللی آن باعث گسترش و تقویت آگاهی ملی اعراب درون خط سبز شد. این واقعیت که فلسطینی‌های واقع در اراضی اشغالی ۱۹۶۷ قادر به تعیین سرنوشت خود شده و اینکه فرایندی از ملت‌سازی آغاز شده که به استقلال آنها در آینده‌ای نزدیک می‌انجامد، یک اصل ملی‌گرایانه را در بین اعراب ۴۸ نسبت به برادران خود برانگیخت. جدال بین دو هویت اسراییلی و فلسطینی نوع دیگری از آگاهی متأثر از فرایند صلح در بین اعراب ظهور کرد؛ گرایش جدیدی که می‌توان آن را کشاندن مبارزه به درون اسراییل یا

درونی شدن مبارزه ملی نام نهاد.

روند صلح و گفتمان جدید اعراب ۴۸

همانگونه که دیدیم، صلح اولوبتهای اقلیت عرب در اسراییل را تغییر داد و مبارزه و فعالیت اعراب بر مسایل داخل تمرکز یافت. ایده‌ها، مدلهای، راهبردها و راهکارهایی به عنوان جایگزینی برای حل معضلات و مشکلات اعراب عنوان شد. معضلاتی که از ناحیه دولت بی‌پاسخ مانده بود. ایده‌هایی چون ایده استقلال فرهنگی و تشکیلاتی اعراب، به چالش کشیدن فلسفه یهودی دولت و تناقض آن با دموکراسی و ارایه مدل دولتی دموکراتیک، تز تشکیل دولت شهروندان به جای دولت یهودی برای شهروندان اسراییلی، پیشنهاد تشکیل کمیته‌های ملی مستقل در راستای راهبرد استقلال اعراب ۴۸، طرح کشوری دو ملیتی (Bi-National) به جای ایده دو کشور برای دو ملت، ابتکارهای جدید راجع به مسئله زمین و مخالفت با سیاست مصادره اراضی دولت، فعالیت جدید جنبش اسلامی برای مبارزه جهت بازگرداندن اموال وقفی مسلمین و تشکیل «مؤسسه الاقصی»، مبارزه برای بازگرداندن

آوارگان داخلی به خانه و کاشانه اصلی خود و نمونه‌های دیگر، همگی طرح‌ها و راهبردهایی بود که یا افزایش یافت یا پس از اوایل دهه ۹۰ ظهور کرد. نکته قابل توجه در این گونه‌های فعالیتهای جدید آن است که، این ایده‌ها و مدل‌ها بیشتر از سوی رهبران، روشنفکران دانشگاهی و نمایندگان عرب کنیست مطرح شده است. شخصیت‌هایی چون مجید الحاج، اسد غانم، عزمی بشاره، سعید زیدانی، احمد سعدی، و ندیم روحنا از نخبگان و فعالان سیاسی از نسل جدید بوده‌اند که متقاعد شدند نه بخشی از حکومت خودگردان هستند و نه از سوی دولتمردان اسرائیلی به آنها توجه می‌شود و به جای آنکه منتظر آن باشند که از بیرون اسرائیل و رهبران فلسطینی و جهان عرب برای رفع محرومیت آنها کاری صورت گیرد و نیز به سیاست‌های تبعیض آمیز اسرائیل رضایت دهند، تشکیلات و ابزارها و راهبردهایی ایجاد کنند تا به هدف برسند.

دست‌آورد

از آنچه در این نوشتار آمده، به نظر می‌رسد که فلسطینی‌های عرب ساکن

اسرائیل آینده مشخصی را برای خود از طریق روند صلح ترسیم نمی‌کنند؛ چرا که آنها گزینه‌های متأثر از صلح را برای بهتر شدن وضعیت عمومی خود آزموده‌اند، بنا به علل مختلف، دو طرف فلسطینی و اسرائیلی به آنها بهای کمی دادند. در واقع، اعراب ۴۸ با توسل به راهبرد اتکای به خود و نگاه به درون، به این امر واقف شده‌اند که تا زمانی که عنصر یهودی - صهیونیستی دولت پابرجاست، اگر هم صلحی برقرار شود، شکاف موجود اعراب و یهود حتی بیشتر می‌شود، به همین جهت باید تلاش کنند تا منافع خود را جدای از فرایند صلح پی‌گیری نمایند.

of New York Press, 1998, p. 66.

11. Ibid., p. 67.

12. Ibid., p. 69.

13. Ibid., p. 71.

14. Ibid., p. 74.

همچنین در این زمینه نگاه کنید به:

<http://gamla.il/english/article/2001/feb/lerl.htm>

15. "The Long Jourey to Two Demands: Peac and Equality," <http://www.bitterlemons.org>.

16. Eli Rekhess, "Introduction: Arab Politics at Crossroad," in Arab Politics in Israel at Crossroad, Edited by Ili Rekhess, Translated by Judy Krausz and Haim Waizman, Telaviv: The Moshe Dayan Center for Middle East and African Stadies, Telaviv University, 1997, p. 8.

۱۷. روزنامه خرداد، ۱۴ بهمن ۱۳۷۷، ص ۷، نقش انتخاب کنندگان عرب در اسرائیل، برگرفته از الحیات، ترجمه محمد علی عسگری.

18. Journal of Palestine Studies, Documents and Source Matreial, 118, Vol. xxx, No. 2, Winter 2001, p. 174.

۱۹. مارک تسلر، اسرائیل در صلح با جهان عرب، ترجمه ن - سیدحسینی نوین، تهران: دوره عالی جنگ، ۱۳۷۹، چاپ اول، ص ۵۰-۴۹.

20. Mark Tessler and Audrak Grant "Israeli Arabs: Continuing Strggles," Journal of Palestine Studies, January 1998, p. 112.

21. Ibid.

22. Tamars Herman and Epharaim Yuchtman-Yaarl, op.cit., p. 80.

23. "Easing The Tug of War," <http://www.bitterlemons.org>.

یادداشتها:

۱. محمد علی امامی، «بررسی ابعاد منطقه ای و بین المللی فلسطین»، فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۰، ص ۹۱-۹۲.

۲. ناصر بیات، «مواضع و عملکرد نتانیا هو در قبال روند صلح»، مطالعات منطقه ای، اسرائیل شناسی-آمریکا شناسی، جلد سوم، ۱۳۷۹، ص ۷۲.

۳. «تحول در سیاستهای امنیتی رژیم صهیونیستی»، مجله نداء القدس، سال سوم، شماره ۵۵، ۱۳۷۹، ص ۲۷.

4. Nadim N. Rouhana, Palestinian Citizens in an Jewish State, Yale University Press, 1997, p. 76.

۵. سیامک کاکایی، «تأثیر طرح نظم نوین جهانی بر صلح اعراب و اسرائیل»، سلسله مقالات خاورمیانه شناسی، مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، شماره ۸، فروردین ۱۳۷۵، ص ۱۵.

6. Nadim N. Pouhana, op.cit.

7. Eli Rekhess, "The Arabs of Israel After Oslo: Localization of the National Struggle," Israel Studies, Vol. 7, No. 3, Fall 2002, p. 4.

8. Eli Rekhess, "The Arabs in Israel and the Intifada," in The Intifada: Its Impact on Israel, The Arab World and Superpowers, edited by Robert O. Freedman. Miami: Florida, International University Press, 1991, p. 362.

۹. مؤسسه ندا، بولتن رویداد و گزارش، شماره ۱۰۳، برگرفته از روزنامه هاآرتص، ص ۲.

10. Tamars Herman and Ephraim Yuchtman-Yaar, "Two People Apart," in The Middle East Peace Process, Interdisciplinary Perspective, edited by Ilan Peleg, State University

24. Mark Tessler and Audrak Grant, op.cit., p. 113.

25. Ibid., pp. 54-55.

۲۶. اریک روزنمان، «اعراب و اسرائیل و آینده دولت یهود»، ترجمه سید محمود موسوی بجنوردی، فصلنامه خاورمیانه، سال هفتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۷۹، ص ۲۶۸.

27. Zeev Schiff & Ehud Yaari, Intifada, Edited and Translated by Ina Friedman, New York, 1991, p. 173.

28. "Israeli Palestinian and the Palestinian Authority," <http://meria.idc.ac.il/journal/>

29. Ibid.

۳۰. جوزف ماساد، «بازگشت یا تبعید داریم پناهندگان فلسطینی و هدف فرایند صلح»، وازگن سرکیسیان، مطالعات فلسطین، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۹، ص ۲۴۶.

31. Ibid., p. 7.

32. Ibid., p. 5.

33. Ibid., p. 75.

35. Ibid., p. 7.

36. Ibid., p. 8.

پساصهیونیسیم و رویکردهای مختلف

مهدی عباس زاده فتح آبادی

دانشجوی دکتری روابط بین الملل

دانشگاه تهران

دیباچه

در این نوشتار هدف ما تبیین دیدگاه فکری جدید در اسرائیل تحت عنوان «پساصهیونیسیم» است. این دیدگاه، چنان که خواهیم دید، در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در بین برخی پژوهشگران جامعه اسرائیل متأثر از فضای خاص حاکم بر اسرائیل در این دو دهه (مبنی بر سیاستهای توسعه طلبانه دولت اسرائیل در جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۸۲ و سیاست سرکوبگرانه آن در برابر انتفاضه فلسطین) ظهور کرد. پژوهشگران جدید که دیدگاههای صهیونیستی را زیر پرسش می برند گروه منسجمی را تشکیل نمی دهند و می توان

آنها را تحت سه عنوان «تاریخ نگاران جدید»، «جامعه شناسان جدید» و «پساصهیونیست های پست مدرن» تقسیم کرد. آنها همچنین به لحاظ رویکردی نیز از یکدیگر متفاوتند و می توان از این لحاظ آنها را به طرفداران «پساصهیونیسم گذاری» و طرفداران «پساصهیونیسم گسستی» تقسیم کرد. اما در عین حال آنها اشتراکهایی نیز دارند؛ از جمله اینکه، همه آنها از سیاستهای توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل انتقاد می کنند و خواستار تشکیل دولت دموکراتیک اسرائیلی هستند. پس ما به ترتیب ابتدا مفهوم پساصهیونیسم را مورد بررسی و ارزیابی قرار می دهیم، سپس نگاهی به علل ظهور این پدیده خواهیم داشت و در نهایت رویکردهای گوناگون آن را مورد تحلیل قرار می دهیم.

پساصهیونیسم

«پساصهیونیسم» یکی از رویکردهای نوین فکری در اسرائیل است که بسیاری از اصول اساسی و ارزشهای بنیادی صهیونیسم، از روایتهای تاریخی آن گرفته تا هنجارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی

آن را به چالش می کشد. این دیدگاه همچنین قایل به تشکیک در مبانی صهیونیسم و دولت اسرائیل است و فضای فرهنگی را که در آن هویت جمعی اسرائیلی معنا پیدا می کند، به چالش می شد. پسا صهیونیست ها یک گروه منسجم را در بر نمی گیرند، هم مباحث مورد علاقه و هم رویکردهای آنها متفاوت از یکدیگر است، گروهی تحت عنوان «تاریخ نگاران جدید» مانند بنی موریس، اوی شلیم، تام سگو و ایلان پایه روایت های تاریخی صهیونیسم را درباره تاریخ فلسطین، تشکیل دولت اسرائیل، جنگ ۱۹۴۸ و غیره زیر پرسش می برند. گروهی نیز تحت عنوان «جامعه شناسان جدید» مانند گرشون شفیر، یوری رم و کیمرلینگ در هویت فرهنگی ملی و دموکراسی اسرائیلی تشکیک کرده، گفتمان مسلط جامعه شناسی اسرائیل را مبنی بر وجود جامعه یک پارچه، هم گرا و سازگار اسرائیلی به چالش می کشند. از بحث های مهم آنها افشای طبیعت استعماری دولت اسرائیل و ابعاد نژادپرستانه و سلطه جویانه آن است.^۱ گروهی از اندیشمندان پسا صهیونیست مانند «ادی اوفیر» و «حنان

حور» متأثر از اندیشه های پست مدرنیسم، با تأکید بر موضوع رابطه قدرت و شناخت و مفهوم گفتمان که از مباحث مهم اندیشه های پست مدرنیستی است، تلاش در شناخت روابط پیچیده قدرت در جامعه اسرائیلی و تغییر آن به نفع گفتمان های غیر مسلط و حاشیه ای جامعه یاد شده از جمله اعراب فلسطینی، سفاردی ها و زنان دارند.^۲ از جمله آموزه های صهیونیستی که از سوی پسا صهیونیست ها تحت عنوان «افسانه های صهیونیستی» به چالش کشیده می شود، می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. افسانه «سرزمین بدون مردم برای مردم بدون سرزمین»: که بر اساس آن صهیونیست ها ادعا می کنند فلسطین سرزمین خالی از سکنه و متروکه ای بوده است که یهودیان (در اواخر قرن ۱۹ و در طول قرن ۲۰) به آن مهاجرت و آن را آباد کردند. صهیونیسم این گونه هویت و ملیت فلسطینی و حق مشروع آنها را بر سرزمینی که در طول تاریخ خود در آن زندگی کردند، انکار می کند. اندیشمندان پسا صهیونیست چنانچه خواهیم دید معتقدند که پیش از مهاجرت یهودیان، فلسطینی ها در این

۴. افسانه هولوکاست: صهیونیسم خود را وارث اخلاقی قربانیان یهودی که توسط نازی‌ها در جریان جنگ جهانی دوم مورد قتل عام واقع شدند، می‌داند. اما پساصهیونیست‌ها با رد افسانه ۶ میلیون کشته توسط نازی‌ها بر این اعتقادند که، صهیونیسم نمی‌تواند از طریق اجحاف بر فلسطینی‌های بی‌گناه برای یهودیان احقاق حق کند.^۳

اما رویکردهای پساصهیونیست‌ها نیز متفاوت از یکدیگر است. برخی که چهره‌ای ضدصهیونیستی به خود می‌گیرند، قایل به رد صهیونیسم هستند. آنها معتقد راهی که صهیونیسم برای دستیابی به هدف خود مبنی بر ایجاد دولت یهود در پیش گرفت، بهای گزافی برای یهود و یهودیت در برداشته است (رویکرد پساصهیونیسم گسستی). برخی دیگر نیز با تأیید صهیونیسم، مأموریت آن را مبنی بر خلق فرهنگ و هویت یهودی و تشکیل دولت یهود پایان یافته تلقی می‌کنند و بر این باور هستند که صهیونیسم در تبیین و ارائه راه حل برای مشکلات نوین و تحولات پیچیده جامعه و فرهنگ اسرائیلی و اثبات قطعیت زمینه‌هایی که حس هویت و تاریخ

سرزمین زندگی می‌کردند و ادعاهای آنها بر این سرزمین مشروع می‌باشد.

۲. افسانه دموکراسی اسرائیل: صهیونیست‌ها مدعی اند که اسرائیل «تنها دموکراسی واقعی در خاورمیانه» است. اما پساصهیونیست‌ها اثبات می‌کنند که در جامعه اسرائیل کسانی که معیارهای مذهبی و نژادی را نداشته باشند، از حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی محرومند. آنها در این مسیر جامعه اسرائیل را با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی مقایسه می‌کنند.

۳. افسانه اخلاق‌گرایی صهیونیسم: صهیونیست‌ها معتقدند پروژه آنها یعنی تشکیل دولت یهود، براساس معیارهای بشردوستانه بوده و هدف آنها جمع‌آوری یهودیان تحت ستم در نقطه‌ای از جهان و تأمین آرامش و امنیت برای آنها بوده است. همچنین آنها بر این باورند که دولت اسرائیل یک دولت صلح طلب بوده و هیچ‌گاه به جنگ متوسل نشده است، مگر برای دفاع از خود. اما پساصهیونیست‌ها با افشای طبیعت استعماری، نژادپرستانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل تمام این ادعاها را به چالش می‌کشند.

مشترک را در نسلهای قبلی جامعه اسرائیل ایجاد کرده، ناتوان بوده است. آنها به دنبال ارایه راه حل های بدیل برای جامعه اسرائیل در زمینه تاریخ، فرهنگ و هویت اسرائیلی هستند. به همین سبب آنها از ظهور دوران جدید در تاریخ اسرائیل تحت عنوان «عصر پساصهیونیسیم» سخن می گویند (رویکرد پساصهیونیسیم گذاری) در عین حال پساصهیونیست ها عموماً معتقدند که اسرائیل باید یک کشور دموکراتیک برای همه شهروندان باشد و مخالف این اصل هستند که دولت اسرائیل باید یک دولت یهودی باشد. نکته دیگری که اکثریت قریب به اتفاق پساصهیونیست ها در آن اشتراک دارند، این است که آنها مخالف این امر هستند که پساصهیونیسیم با ضدصهیونیسیم برابر در نظر گرفته شود. آنها در عین حالی که منتقد سیاستهای توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل هستند، خود را وفادار به آن دولت دانسته و هرگز مشروعیت آن را زیر پرسش نمی برند.^۵ بنابراین به نظر می رسد پدیده پساصهیونیسیم خطر جدی را برای جامعه اسرائیل در بر ندارد. این پدیده هنوز

حاشیه ای محسوب می شود و مباحث پساصهیونیستی صرفاً در حوزه دانشگاهی جامعه اسرائیل جریان دارد. صهیونیسیم در طول تاریخ خود مخالفان بسیاری داشته که بسیاری از آنها نیز یهودی بوده اند. البته جناح راست اسرائیل با آنها برخورد قاطعی داشته و به آنها انگ «ضدصهیونیستی» و «یهودستیزی» می زند. اما جناح چپ مشکل چندانی با آنها ندارد. دولت اسرائیل حتی از این پدیده در راستای اهداف خود نیز بهره برداری کرده است. این دولت حتی به آنها آزادیهایی داده است تا از این طریق اثبات کند که اسرائیل کشوری آزاد و لیبرال است و گروههای مخالف در آن اجازه فعالیت دارند.^۶

زمینه ها و علل ظهور پساصهیونیسیم

گرایشهای پساصهیونیستی از سال ۱۹۷۳ در جامعه اسرائیل ظاهر شد، اما پس از جنگ ۱۹۸۲ و به خصوص ظهور انتفاضه در سرزمینهای اشغالی (۱۹۸۷) گسترش یافت. از آن زمان تاکنون، پساصهیونیسیم روند تکاملی خود را طی کرده و دیدگاههای آن در محافل علمی، فرهنگی و هنری جامعه اسرائیل همواره

درباره تاریخ فلسطین، تشکیل دولت اسرائیل و جنگ ۱۹۴۸ افسانه‌هایی بیش نیستند. آنها متوجه شدند درگیری فلسطینی - اسرائیلی در کانون تاریخ اسرائیل و تشکیل جامعه اسرائیلی قرار دارد.

صهیونیست‌ها همواره موجودیت مستقل فلسطینی را انکار می‌کردند و یا آنها را زائده‌هایی برای جامعه اسرائیل در نظر می‌گرفتند. تاریخ نگاری صهیونیستی معتقد بود، بومیان فلسطین در سال ۱۹۴۸ این سرزمین را بدون هیچ گونه اعمال فشاری ترک کردند. بدین ترتیب، پس از این پدیده «پناهندگان» ایجاد شد. همین پناهندگان بعد از سال ۱۹۶۷ و اشغال کرانه باختری و نوار غزه توسط دولت اسرائیل (که محل سکونت اکثر فلسطینی‌ها بود)، تبدیل به «تروریست» شدند. همچنین، بنابر ادعای تاریخ نگاران رسمی، یهودیان در جنگ ۱۹۴۸ با ارتش‌های ۷ کشور عربی جنگیدند و همه آنها را شکست دادند. تاریخ نگاران جدید متوجه شدند که ساکنان محلی فلسطین در سال ۱۹۴۸، تحت فشار و قتل عام توسط یهودیان، مجبور به ترک فلسطین شدند و

مطرح بوده است. زمینه‌های پیدایش پسا صهیونیسم تاریخی است. مسئله از اینجا شروع می‌شود که گروهی از مورخین غیررسمی در تحقیقات تاریخی خود به عنوان یک بحث فرعی و از منظر جغرافیایی به موضوع ساکنان محلی فلسطین در اواخر دوره عثمانی پرداختند. آنها با کنکاش «سرزمین موعود» یهودیان، متوجه شدند که برخلاف ادعای صهیونیست‌ها مبنی بر خالی از سکنه بودن فلسطین، جماعت مستقل فلسطینی قبل از مهاجرت یهودیان به فلسطین در آنجا وجود داشته‌اند. آنها تعابیر صهیونیست‌ها را از ساکنان محلی فلسطین به عنوان «پناهنده» (پس از جنگ ۱۹۴۸) و «تروریست» (پس از جنگ ۱۹۶۸) مورد چالش قرار دادند.^۷ اما تغییر بارز در محافل علمی اسرائیل، هنگامی روی داد که برخی مورخین با دسترسی به اسناد دولتی مربوط به جنگ ۱۹۴۸ که در سال ۱۹۷۸ از حالت محرمانه درآمد (طبق قوانین دولت اسرائیل اسناد وزارت خارجه پس از ۳۰ سال از حالت محرمانه خارج می‌شوند) و بررسی آنها به این نتیجه رسیدند که روایت‌های تاریخی صهیونیسم

این جنگ نه تنها فاقد جنبه های قابل ادعا برای صهیونیسم است، بلکه یک فاجعه انسانی محسوب می شود.^۸ از جمله عوامل مهمی که باعث گسترش پسا صهیونیسم شد، جنگ ۱۹۸۲ و سیاستهای توسعه طلبانه دولت اسرائیل و همچنین ظهور انتفاضه و سرکوب مداوم فلسطینی ها در کرانه باختری و نوار غزه بود که نسل جدید جامعه اسرائیل را در معرض تجربه های جدید قرار داد. آنها بین ادعاهای دولت اسرائیل مبنی بر صلح طلبی و دموکراتیک بودن آن و اعمال توسعه طلبانه و سرکوبگرانه آن، تفاوت فاحشی را درک کردند. به این ترتیب جامعه شناسان جدید اسرائیلی با افشای طبیعت استعماری، سرکوبگرانه و نژادپرستانه دولت اسرائیل، خواستار توجه به اقلیتهای سرکوب شده جامعه اسرائیل، از جمله، فلسطینی ها، سفاردی ها و زنان در جامعه دموکراتیک اسرائیلی شدند.^۹ درباره زمینه های معرفت شناسی ظهور پسا صهیونیسم نیز نباید تأثیر پست مدرنیسم را نادیده گرفت. به ویژه نحله ای از پسا صهیونیست ها تحت تأثیر مباحث انتقادی پسا ساختارگرایی، فمینیسم و پسا کلنیالیسم مباحث انتقادی

تاریخ نگاران و جامعه شناسان جدید را بسط دادند. آنها با افشای روابط پیچیده قدرت در جامعه اسرائیل، گفتمان مسلط جامعه اسرائیل را زیر پرسش برده خواستار ورود گفتمانهای حاشیه ای به فضای گفتمانی جامعه اسرائیل هستند.^{۱۰} پس به طور خلاصه، پسا صهیونیسم تحت تأثیر چهار پدیده ظهور و گسترش پیدا کرده است: ۱. غیرمحرمانه شدن اسناد دولتی مربوط به جنگ ۱۹۴۸ در سال ۱۹۷۸؛ ۲. سیاستهای توسعه طلبانه دولت اسرائیل در جنگ ۱۹۸۲؛ ۳. انتفاضه فلسطین (۱۹۸۷) و رفتار بی رحمانه دولت اسرائیل در برابر آن؛ و ۴. اندیشه های پست مدرنیستی. اکنون به طور مفصل به نحله های مختلف پسا صهیونیسم و اندیشه های هریک می پردازیم:

الف. تاریخ نگاران جدید

این گروه از پسا صهیونیست ها پژوهشگران و نویسندگانی هستند که در پایان دهه ۱۹۷۰ و آغاز دهه ۱۹۸۰ در جامعه اسرائیل ظهور کردند و روایت های تاریخی صهیونیسم را به چالش کشیدند. برخی برای این گروه اصطلاح

تاریخی نسل جدید تاریخ نگاران با نسل قدیم آنها. او می گوید: «اعمال توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل به ویژه در جنگ ۱۹۶۷ و ۱۹۸۲ و انتفاضه مردم فلسطین، یک موضع شک گرایانه در نسل جوان نسبت به گفتمان رایج در اسرائیل ایجاد کرد.»^{۱۳} تاریخ نگاران نوین تمرکز خود را بر تاریخ تشکیل دولت اسرائیل و به خصوص جنگ ۱۹۴۸ قرار می دهند. سالی که به باور اسرائیلی ها سالی معجزه آسا و نماد قهرمانی در تاریخ ملی شان است و برای فلسطینی ها و به طور کلی اعراب سال فاجعه و به گفته خودشان «النکبه» به حساب می آید.^{۱۴} در دهه ۱۹۸۰ بنی موریس، ایلان پایه و اوئی شلیم مناظره جدیدی در اسرائیل درباره جنگ ۱۹۴۸ به راه انداختند. آنها با استفاده از اسناد و مدارک رسمی، تفسیر حماسی و اخلاق گرایانه تاریخ نگاری رسمی اسرائیل را درباره این جنگ رد کرده، تفسیر جدیدی از حوادث ۱۹۴۸ ارائه دادند. شش موضوع مورد اختلاف تاریخ نگاران جدید و قدیم «در مناظره ۱۹۴۸» وجود دارند که عبارتند از:

ریویژنیست ها (تجدید نظر طلبان) را به کار می برند. اما ایلان پایه با این نظر موافق نیست و معتقد است که اصطلاح مذکور در فرهنگ صهیونیستی به معنی طرفداران ژابوتنسکی، پدر معنوی جناح راست، به کار می رود که در سال ۱۹۵۲ از جریان اصلی صهیونیسم به رهبری وایزمن جدا شد، در حالی که مورخان جدید در نقشه سیاسی جامعه اسرائیل در جناح چپ قرار می گیرند. پس ما لفظ تاریخ نگاران جدید را برای آنها به کار می بریم.^{۱۱} ایلان پایه، بنی موریس، اوئی شلیم، تام سگوو دیگر تاریخ نگاران جدید سعی کرده اند با مدارک و شواهد تاریخی، تفسیر جدیدی از تاریخ اسرائیل ارائه دهند و اثبات کنند که به قول بنی موریس «آنچه که صهیونیست ها تا به حال به کودکان در مدرسه و به بزرگسالان در رسانه ها و کتب تاریخی تحت عنوان تاریخ اسرائیل آموخته اند، هیچ یک بهره ای از حقیقت ندارد و افسانه ای بیش نیست.»^{۱۲} بنی موریس دو علت را برای ظهور این پژوهشگران ذکر می کند: ۱. دستیابی به اسناد دولتی محرمانه در سال ۱۹۷۸ از حالت محرمانه درآمد؛ ۲. شرایط متفاوت

۱. سیاست بریتانیا در پایان

قیمومیت (بین ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ و ۱۴

مه ۱۹۴۸): تاریخ نگاری رسمی اسرائیل

همان نگرانی رهبران صهیونیستی را در آن

محدوده زمانی منعکس می کند و معتقد

است، انگلیس در پایان قیمومیت علیه

صهیونیست ها توطئه و متحدین عرب را

علیه دولت یهودی در حال تولد تحریک و

مسلح کرد. اما تاریخ نگاران جدید بر اساس

منابع اسرائیلی، عربی و انگلیسی معتقدند

که سیاست انگلیس در پایان قیمومیت

تشکیل کشور ماورای اردن بزرگ (اردن به

علاوه کرانه باختری) تحت پادشاهی ملک

عبدالله بود؛ چون در صورت تقسیم

فلسطین به دولت یهود و دولت عربی نمی

توانست به علت خصومت با خاندان حاج

امین الحسینی، مفتی بیت المقدس و

رییس احتمالی حکومت آینده دولت

فلسطین، جای پای برای خود در دولت

عربی فلسطین باز کند. این سیاست،

حمایت انگلیس از ملک عبدالله را در

وسعت بخشیدن به پادشاهی اش با غلبه بر

کرانه باختری ایجاب می کرد.

ارنست بوین، وزیر امور خارجه وقت

انگلیس، نیز در ملاقات محرمانه با توفیق

ابوالهدی، نخست وزیر اردن، در ۷ فوریه

۱۹۴۸ تأکید کرده بود که اردن نباید پس

از خروج انگلیس از فلسطین با ارتش اعراب

در تجاوز به منطقه ای که توسط سازمان

ملل به یهودیان اعطا شده، همکاری کند و

اگر چنین کاری را انجام داد، انگلیس

حمایت خود را از (جاه طلبیهای) شاه اردن

قطع خواهد کرد. پس اگر توطئه هم بوده

علیه فلسطینی ها بوده است، نه علیه

یهودیان.^{۱۵}

۲. موازنه نظامی: گزارشهای

تاریخی رسمی دولت اسرائیل حاکی از این

مطلب است که «اسرائیل کوچک» در جنگ

۱۹۴۸ در یک نبرد برای بقا بر ۷ ارتش

عربی پیروز شد. تاریخ نگاران جدید ضمن

قبول اینکه جنگجویان یهودی با اعراب

جنگیدند و هزینه سنگین پرداختند،

معتقدند جامعه یهودی فلسطین به رغم

ضعفها و آسیب پذیریهایی که داشت، دارای

مزیت‌هایی نیز بود. از جمله اینکه از لحاظ

آمادگی، بسیج و سازمان دهی نسبت به

اعراب وضعیت بهتری داشت. آنها از لحاظ

سیستم متمرکز و مؤثر فرماندهی و خطوط

ارتباطی کوتاه داخلی که آنها را قادر به

بسیج و واکنش سریع می کرد، بر اعراب

برتری قابل ملاحظه ای داشتند. هاگانا، دارای افسران مجرب با استانداردهای غربی و تجربه نظامی (در جنگ جهانی دوم) بود. همچنین یهودیان به تدریج در این جنگ برتری عددی نیز بر اعراب پیدا کردند؛ در اواسط ماه مه تعداد ارتش اعراب در فلسطین تنها ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر و تعداد سربازان هاگانا حدود ۳۵ هزار نفر بودند. در اواسط ژوئیه هاگانا حدود ۶۵ هزار نفر را مسلح و مجهز کرد و تا سپتامبر تعداد سربازان خود را به ۹۰ هزار نفر افزایش داد. اعراب هم ارتش خود را تقویت کردند، اما نه به این سرعت و میزان. پس در هر مرحله از جنگ، نیروی هاگانا از نظر تعداد بیشتر از نیروی نظامی اعراب بود. به ویژه در مرحله پایانی نسبت هاگانا با ارتش اعراب دو به یک بود. در دور نخست جنگ (مه و ژوئن) هاگانا ضعیف بود و اعراب مجهزتر بودند، اما در فاصله آتش بس. هاگانا با نقض تحریمهای سازمان ملل از اروپا و بخصوص چکسلواکی، به میزان زیادی اسلحه، ماشینهای زرهی، توپ صحرائی، مسلسل، تانک و هواپیما وارد کرد و در مراحل بعدی جنگ بر یک به یک ارتش اعراب پیروز شد. پس معجزه ای در

کار نبوده است و در این جنگ نیز مانند هر جنگ دیگری طرف قوی تر پیروز شده است.^{۱۶}

۳. مسئله آوارگان: جنگ ۱۹۴۸ به فروپاشی جامعه فلسطینی و آوارگی حدود ۷۰۰ هزار عرب منجر شد این اعراب که در نتیجه این جنگ و قتل عام و اعراب هاگانا و دیگر سازمانهای نظامی یهودی آواره شدند، در کرانه باختری، نوار غزه و همچنین در ماورای اردن، سوریه و لبنان سکونت گزیدند. تاریخ نگاران صهیونیستی معتقدند که در جریان این جنگ اعراب فلسطین را ترک کردند؛ به خاطر اینکه رهبران دولتهای عرب آنها را وادار کرده و به آنها دستور دادند که فلسطین را ترک کنند تا ارتش اعراب بتواند به تصفیه کامل یهودی ها پردازد. بنی موريس تحقیق جامعی در این خصوص انجام داده و بر اساس آن معتقد است، هیچ دلیلی پیدا نکرده که رهبران عرب، فلسطینی ها را از طریق رادیو، روزنامه و دیگر وسایل ارتباط جمعی به ترک فلسطین فراخوانده باشند.^{۱۷}

تحلیل بنی موريس جنگالی ترین تحقیق تاریخی درباره جنگ ۱۹۴۸ در بین

تحقیقات تاریخ نگاران نوین است. او مسئله آوارگی اعراب فلسطینی را به قتل عام و اعمال وحشیانه هاگانا و دیگر سازمانهای نظامی یهودی نظیر ایرگون و اشترون مربوط می داند. او بدین ترتیب، ادعای صهیونیستی مبنی بر اخلاق گرایی و صلح طلب بودن دولت اسراییل را به چالش می کشد. موریس در تحقیق خود عوامل متعددی را برای مسئله آوارگی اعراب ذکر می کند: عملیات خصمانه هاگانا علیه سکونت گاههای اعراب، اثر عملیات خصمانه بر سکونت گاههای مجاور، عملیات سازمانهای نظامی ایرگون و اشترون، شایعه پراکنی یهودیان (جنگ روانی) برای ایجاد رعب و وحشت در اعراب فلسطینی، واقع شدن روستاهای دور افتاده اعراب در دل مناطق کاملاً یهودی، دستورهای نهایی نیروهای یهودی مبنی بر اخراج اعراب، بحران عدم اطمینان و روان پریشی، فروپاشی جامعه عرب فلسطینی، ترس از زندگی تحت حکومت یهودی و غیره. در نهایت او می گوید: «عامل اصلی آوارگی اعراب، بدون شک عملیات خصمانه هاگانا بوده است.»^{۱۸} اوی شلیم در کتاب دیوار آهنین، در تکمیل این بحث

با تأیید نظر بنی موریس سخن ژابوتنسکی یکی از رهبران افراطی صهیونیسم را نقل می کند که قبل از جنگ گفته است: «هیچ بحثی درباره توافق و مصالحه بین ما و اعراب به طور داوطلبانه وجود نخواهد داشت. توافق داوطلبانه اعراب فلسطینی در تبدیل فلسطین از کشور عربی به کشوری با اکثریت یهودی امکان پذیر نیست. شما از تاریخ استعمار یک مثال بیاورید که جمعیت محلی با توافق سرزمین خود را به استعمارگران تقدیم کرده باشد. چنین اتفاقی رخ نخواهد داد. هر بومی به کشور خود به عنوان وطن ملی می نگرد. راه حل ما ایجاد دیوار آهنینی است که تحت حفاظتی از زور به جمعیت محلی اجازه ندهد از آن بگذرند.»^{۱۹}

۴. روابط اسراییل و اردن: تاریخ نگاری متعارف اسراییلی درباره توافق نانوشته ای که بین گلدامایر، نماینده آژانس یهود، و ملک عبدالله، پادشاه اردن، در نوامبر ۱۹۴۷ و مه ۱۹۴۸ مبنی بر تقسیم فلسطین صورت گرفت، معتقد است که این ملاقاتها گفت و گویی بیش نبوده و اصلاً تباری و توطئه ای علیه شخص ثالث نبوده است. اما تاریخ نگاران جدید با رد چنین

مطلبی ادعای صهیونیستی مبنی بر یکپارچگی اعراب و اعجاز پیروزی علیه کل اعراب را زیر پرسش می برد. اوی شلیم در این باره بحث مفصلی ارائه داده است. او می گوید: «در حالی که تمام اعراب در منازعه علیه اسرائیل طرف فلسطینی ها بودند، ملک عبدالله سیاست همکاری با اسرائیل را تعقیب می کرد. این عامل بیش از هر عامل دیگری در تعیین سرنوشت فلسطین نقش داشته است.»^{۲۰} او چهار دلیل را برای اتخاذ این راهبرد از سوی ملک عبدالله ذکر می کند:

۱. جاه طلبی سیاسی ملک عبدالله: هدف او این بود که با حمایت قدرتهای بزرگ بر سوریه بزرگ؛ شامل، ماورای اردن، سوریه، لبنان و فلسطین حکومت کند. وقتی یهودی ها بخشی از فلسطین را براساس طرح تقسیم سازمان ملل از آن خود کردند، عبدالله به همان بخش عربی فلسطین راضی شد.

۲. جدایی او از اعراب به خاطر اهداف توسعه طلبانه و تعقیب سیاست هژمونی منطقه ای و بخصوص رقابت او با حاج امین الحسینی بر سر رهبری فلسطین و شاه عبدالعزیز السعودی و ملک فاروق بر

سر رهبری اعراب.

۳. نیاز به تحکیم روابط با بریتانیا به خاطر کمکهای مالی و پرسنلی انگلیس برای ادامه حیات سیاسی خود.

۴. کاهش وابستگی به بریتانیا و تقویت حکومت خود در اثر تحکیم روابط با صهیونیست ها علیه مخالفان عرب. عبدالله صهیونیست ها را یک نیروی قدرتمند بین المللی به لحاظ منابع مالی و تبلیغات دیپلماتیک می دانست.

آژانس یهود نیز به سه دلیل مایل به برقراری و تحکیم روابط با عبدالله بود که عبارت بودند از: ۱. سیاست رئالیستی او نسبت به دیگر رهبران عرب؛ ۲. مجاورت جغرافیایی اردن با اسرائیل؛ ۳. ایجاد تفرقه در بین اعراب.

ملک عبدالله با گلدامیر بر الحاق قسمت عربی فلسطین به ماورای اردن توافق کرد و ارنست بوین نیز در ملاقات با توفیق ابوالهدی، نخست وزیر اردن (فوریه ۱۹۴۸)، موافقت دولت انگلیس را مبنی بر الحاق ماترک فلسطین به ماورای اردن، پس از تشکیل دولت یهود اعلام کرد. بوین در این ملاقات تأکید کرد که عبدالله نباید به مرزهای مشخص شده برای دولت یهود

توسط سازمان ملل تعرض کند.

اوی شلیم تأکید می کند که هر چند این توافق عملی نشد، به این دلیل که هم اسراییلی ها پس از سوار شدن بر موج، توافق را نادیده گرفتند و از مرزهای تعیین شده توسط سازمان ملل فراتر رفتند و هم عبدالله پس از قتل عام دیر یاسین توسط صهیونیست ها و تحت فشار اعراب، ارتش خود را برای جنگ با یهودیان فرستاد. اما هدف عبدالله عوض نشده بود. عبدالله همچنان می خواست بخشی از فلسطین را که مجاور سرزمین خود بود، اشغال کند و اصلاً به جنگ تمام عیار با یهودی ها و وارد شدن به مرزهای اسراییل مایل نبود. به این ترتیب، ارتش عرب به رهبری اردن در موضع دفاعی قرار گرفت. در نهایت، دولت اسراییل و عبدالله برندگان جنگ ۱۹۴۸ بودند؛ چون اسراییل در این جنگ، استقلال خود را تحکیم بخشید و مرزهایش را توسعه داد و عبدالله نیز سرزمین و جمعیت اضافی نصیبش شد و تا حدی به جاه طلبیهای خود در ایجاد ماورای اردن بزرگ تحقق بخشید.^{۲۱}

۵. اهداف جنگی اعراب: تاریخ

نگاری رسمی صهیونیستی معتقد است که

انگیزه و هدف اعراب از هجوم با ارتش منظمشان به اسراییل در سال ۱۹۴۸، تخریب دولت نورسیده یهود و ریختن همه یهودیان در دریا بود. اما تاریخ نگاران جدید این مطلب را رد می کنند و بر این اعتقادند که هر چند همه دولتهای عرب مخالف طرح تقسیم بودند و با ارتشهای خود به فلسطین هجوم آوردند و حتی طرح منسجمی برای تخریب دولت یهودی ریخته بودند، اما ملک عبدالله این طرح را به هم ریخت. هدف عبدالله چنانچه گفتیم در فرستادن ارتش به فلسطین، جلوگیری از تأسیس اسراییل نبود بلکه هدف او کسب رهبری در بخش عربی فلسطین و در حقیقت جلوگیری از استقرار دولت فلسطینی در آن بخش بود. ارتش عرب به استثناء یکی دو مورد، اصلاً به قلمرو دولت یهود تجاوز نکردند. لبنان و سوریه از جاه طلبی عبدالله می ترسیدند. مصر نیز تهدید عبدالله را برای توسعه طلبی ارضی در فلسطین جدی می گرفت، ملک فاروق در آخرین لحظه تصمیم به مداخله در جنگ گرفت و هدف او نیز نظارت و کنترل بر رشد قدرت رقیب بود. پس انگیزه رهبران عرب یکی نبود و هر یک منافع خود را دنبال می کردند.^{۲۲}

اسرائیل و برقراری صلح کامل با آن مطرح کرد. «یکی دیگر از پیش شرطهای اعراب برای صلح با اسرائیل بازگشت آوارگان به وطن خود بود. در تمام این موارد جواب بن گوریون منفی بود. او می گفت: «بهایی که برای صلح از سوی اعراب خواسته می شود، بالاست.» او حاضر نبود کوچک ترین امتیازی درباره آوارگان و مرزها بدهد. بن گوریون بر این اعتقاد بود که زمان به نفع اسرائیل سپری می شود و اعراب کم کم به وضع موجود درباره مرزها و آوارگان عادت خواهند کرد و آن را خواهند پذیرفت. او می گفت: «صلح برای ما ضرورت دارد اما اولویت ندارد.»^{۲۳}

تاریخ نگاران فلسطینی

در رویکرد تاریخی جدید، برخی از تاریخ نگاران فلسطینی نیز وجود دارند. ایلان پایه در کتاب خود تحت عنوان مسئله اسرائیل - فلسطین، برخی از دیدگاههای فلسطینی را آورده است. او معتقد است که در گذشته تنها تاریخ نگاری اسرائیلی مورد توجه مراکز آکادمیک غرب بوده و به کارهای فلسطینی کمتر توجه شده است. در اسرائیل نیز فقط تاریخ نگاری رسمی

۶. صلح مبهم: تاریخ نگاران

رسمی صهیونیستی معتقدند که اسرائیل تمام تلاش خود را برای صلح با اعراب به کار برده است، اما با سازش ناپذیری اعراب مواجه شده است. اما تاریخ نگاران جدید معتقدند، اسرائیل پس از جنگ سازش ناپذیرتر از اعراب بوده و مسئولیت بیشتری در بن بست سیاسی مذاکرات با اعراب داشته است.

اوی شلیم می گوید: «ما براساس اسناد وزارت خارجه به این نتیجه رسیدیم که اعراب از سپتامبر ۱۹۴۸ آماده مذاکره بودند؛ ملک عبدالله پیشنهاد سازش سیاسی همه جانبه با اسرائیل را در عوض دریافت امتیازات سرزمینی به ویژه دالانی که اردن را به مدیترانه وصل می کرد، مطرح نمود. کلنل حُسنی زعیم که در مارس ۱۹۴۹ در سوریه به قدرت رسید و چهار ماه بعد سرنگون شد، پیشنهاد صلح کامل به اسرائیل و برقراری روابط سیاسی و اقتصادی را در عوض توافق مرزی بین دو کشور از وسط دریاچه طبریه داد. ملک فاروق نیز تقاضای الحاق غزه و بخش قابل توجهی از نوار مرزی بیابان سینا را به عنوان پیش شرط خود برای شناسایی

صهیونیستی مورد توجه بوده است. یکی از عوامل مهم چرخش در این وضعیت و توجه به کارهای بومی در تحقیقات تاریخی، کتاب ادوارد سعید تحت عنوان شرق شناسی می باشد. او در این کتاب دیدگاه شرق شناسانه غربی را درهم شکست و باعث شد تا محافل دانشگاهی اسرائیل و محافل غربی نگاهی به گذشته داشته باشند و بومی ها را وارد تحقیقات خود بکنند.^{۲۴}

تلاش عمده تاریخ نگاران فلسطینی مانند بشارا دومان، بوتروس ابومنه و رشید خلیدی این است که اثبات کنند که برخلاف ادعای صهیونیستی مبنی بر عدم حضور و موجودیت فلسطینی ها در فلسطین هنگام ورود مهاجران یهودی یا همان شعار «سرزمین بدون مردم برای مردم بدون سرزمین» فلسطین دارای مردم بومی عرب بوده است.^{۲۵} بشارا دومان یکی از پژوهشگران فلسطینی است، در مناظره پساصهیونیستی شرکت دارد. به اعتقاد او، تاریخ نگاری در زمینه فلسطین تا به حال به گونه ای بوده است که فلسطینی ها را از تاریخ فلسطین خارج کرده است. اکنون باید یک دیدگاه جدید را

جایگزین و فلسطینی ها را وارد تاریخ فلسطین کرد. او می گوید: «کتابهای تاریخی که در قرن ۱۹ در مورد فلسطین نوشته شده است، براساس دیدگاه شرق شناسانه بوده و بیشتر به دو دوره آشکار پرداخته است: یکی دوران مربوط به کتاب مقدس و دوران حکومت باستانی یهودیان؛ و دیگری دوران جنگهای صلیبی که هر دو به طور مستقیم مربوط به تاریخ اروپاست. این کتب قرنهایی که اعراب و مسلمانها در فلسطین حکومت داشتند را به طور کامل نادیده گرفته است. تصویر غربی ها و صهیونیست ها مبنی بر فلسطین خالی از سکنه و مورد غفلت که به وسیله مهاجران یهودی احیا شد، به معنی عدم حضور فیزیکی جمعیت بومی نبود، بلکه به معنی عدم وجود مردم متمدن بود؛ همانگونه که آمریکا و آفریقا برای مهاجران اروپایی این چنین توصیف می شد.^{۲۶} او اضافه می کند که «تمرکز اصلی تاریخ نگاران اسرائیلی روی یهود بوده است. نه فلسطینی ها؛ علت این امر نیز تلاش برای اثبات ارتباط مداوم یهود با سرزمین خودشان برای خلق منشور تاریخی ملی گرایانه یهود بوده است. آنها براساس پارادایم افول عثمانی و نظریه

اثبات عربی بودن فلسطین در مقابل ملی‌گرایان یهودی دوره قیومت می‌پرداختند. او معتقد است، بدون فهم ویژگی‌های اجتماعی، نیروهای اقتصادی و پایه‌های فرهنگی انسجام فلسطینی نمی‌توان ظهور جنبش ملی تحت عنوان «سازمان آزادی بخش فلسطین» و همچنین انتفاضه فلسطینی را توضیح داد.^{۲۸}

بوتروس ابومنه نیسیز یکی از پژوهشگران فلسطینی است که در مناظره پساصهیونیستی حضور دارد. او در تحقیقات خود به بررسی شرایطی می‌پردازد که در آن یک موجودیت ژئوپلیتیکی در فلسطین تحت عنوان «سنجک» بیت المقدس در سال ۱۸۷۲ شکل گرفت. طبق تحلیل او، این تشکیلات سیاسی به شکل‌گیری حس وابستگی و تعلق به سرزمین و به تبع آن یک هویت ملی فلسطینی در اطراف بیت المقدس کمک کرد. بیت المقدس بنا به گفته او در سال ۱۸۴۱ به عنوان یک سنجک که بخشی از ایالت شام بود، در نظر گرفته می‌شد. در اواخر قرن ۱۹، بیت المقدس از سوی دولت عثمانی مورد توجه خاصی واقع شد. به طوری که از ایالت شام جدا شد و به طور

نوسازی بر این اعتقادند که افول و ارتجاع عثمانی برابر است با افول پیرامون که شامل فلسطین نیز می‌شود. بنابراین، آنها اعراب بدوی را متهم به عقب‌ماندگی و تخریب سرزمین مقدس می‌کردند و یهودیان را به ارمغان آوردگان تمدن به آن سرزمین می‌دانستند.^{۲۷}

دومانی در تحقیقات خود اثبات می‌کند که فرایند هویت‌یابی ملی‌گرایانه، ذهنیت مشترک تاریخی و آگاهی ملی در فلسطین در آغاز قرن ۲۰ در حال شکل‌گیری بوده است. به خصوص پس از انقلاب ترک‌های جوان (۱۹۰۸) روشنفکران و نویسندگان فلسطینی مانند یوسف هیکل، وادی البوستانی، نجیب نصار و مصطفی مراد همگام با سایر روشنفکران عرب علیه سیاستهای پان‌ترکیستی ترک‌های جوان و استعمار خارجی با تأکید بر هویت خود، اعراب را برای مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی فرا می‌خواندند. آنها با گردآوری کتابهای مرجع چند جلدی که تاریخ و جغرافیای شهرها و روستاهای فلسطین را از دوران قدیم تا عصر حاضر در بر می‌گرفت و کتابهای حاوی شرح مردان مهم فلسطین به ویژه در عصر عثمانی، به

مستقیم زیر نظر استانبول قرار گرفت. علت این امر اهمیت یافتن اورشلیم به خاطر سفر مهاجران اروپایی بود که از اروپا و آمریکا پس از احیای مجدد مذهب در آنجا و به خاطر علائق مذهبی و باستان شناسانه و میل به مطالعه تاریخ مربوط به کتاب مقدس به آنجا مسافرت کردند. آنها به برپایی کلیسا و تأسیسات جدید مانند مدرسه و بیمارستان پرداختند. البته متعاقب این امر بازرگانی نیز در فلسطین رونق خاصی یافت و کشورهای اروپایی به ویژه انگلستان به خاطر منافع بازرگانی توجه خاصی به این منطقه سوق الجیشی داشتند. تصمیم اداری مذکور از سوی دولت عثمانی ریشه در منافع بین المللی در اورشلیم و درگیری فرقه های مختلف مسیحی در مورد حقوقشان بر مکانهای مقدس داشت. موجودیت سنجک اورشلیم به مدت تقریباً دو نسل به عنوان یک موجودیت جدا از دیگر مناطق سوریه اهمیت خاصی در ظهور و پیدایش فلسطین در حدود پنجاه سال بعد و سهم اساسی در پیدایش ملی گرایی فلسطینی متمایز از ملی گرایی عربی - سوری داشته است.^{۲۹}

ب. جامعه شناسان جدید

جامعه شناسی جدید یکی از نحله های پساصهیونیسیم است که پس از جنگهای ۶روزه در اسراییل ظهور کرد. اشغال سرزمین در جنگ ۱۹۶۷ و عملیات شهرک سازی که در اسراییل توسط گروه ملی گرایان مذهبی «گوش آمونیم» دنبال می شد باعث رو در رو شدن اسراییلی ها با جمعت عظیم فلسطینی در این مناطق شد. در این دوره فعالیت های «سازمان آزادی بخش فلسطین» و ادعاهایش مورد توجه و شناسایی جهانیان قرار گرفت و در پایان انتفاضه فلسطینی که در سال ۱۹۸۷ ظهور کرد، تأثیرات شگرفی بر گروههای روشنفکر اسراییلی گذاشت و باعث ظهور گرایشهای افراطی در جامعه شناسی اسراییل شد. پژوهشگران جدید اسراییلی در حوزه جامعه شناسی بر ویژگیهای جامعه اسراییل و به خصوص فرایند ملت سازی اسراییل تمرکز می کنند و ادعاهای صهیونیستی را در این خصوص به چالش می کشند؛ به عنوان مثال، یوری رم، باروخ کیمرلینگ و گرشون شفیر با تمرکز بر مراحل اولیه صهیونیسم برای تبیین جامعه یهودی فلسطین از «مدل استعماری» بهره

می گیرند. آنها به این ترتیب ادعای صهیونیستی را مبنی بر اینکه جامعه اولیه یهودی در فلسطین یک جامعه سوسیالیستی بوده و هیچ ارتباطی با استعمار نداشته است، رد می کنند.

دیدگاه جامعه شناسانه جدید همچنین ادعای صهیونیستی مبنی بر تشکیل جامعه همگرا و منسجم یهودی در فلسطین را به چالش می کشد. تام سگو اثبات می کند که از همان آغاز جامعه اسراییل با برخوردهای فرهنگی، اجتماعی و مذهبی؛ شامل منازعه بین اعراب و یهود، اشکنازی ها و سفاردی ها، مذهبی ها و لاییک ها، مواجهه بوده است.^{۳۰} آنها با چالش دیدگاه مسلط در جامعه شناسی اسراییل مبنی بر مفید بودن فرایند اسکان یهودیان برای اعراب و آوردن مدرنیته به فلسطین می گویند، فرایند اسکان یهودیان اثرات مخربی برای بومیهای فلسطینی به بار آورده است. این پژوهشگران دیدگاه مسلط جامعه شناسی اسراییلی را به قضاوت ارزشی و تعصبات کورکورانه سیاسی متهم می کنند و به جای واژه های دارای بار ارزشی که از سوی پژوهشگران جامعه شناسی متعارف به کار برده

می شود، از واژه های فاقد بار ارزشی استفاده می کنند؛ آنها به جای واژه «آلیا» به معنی عروج برای مهاجرت یهودیان به فلسطین از واژه «مهاجرت»، به جای واژه «گئولا» به معنی آزادسازی زمین از واژه «خرید زمین»، به جای واژه «جنگ استقلال» برای جنگ ۱۹۴۸ از واژه «جنگ ۱۹۴۸» و به جای واژه «سرزمین اسراییل» از واژه «فلسطین» استفاده می کنند.^{۳۱} جامعه شناسان جدید با تأیید مشروعیت ادعای یهودیان و فلسطینی ها بر سرزمین فلسطین، خواستار توجه دولت اسراییل به حقوق تمام اقشار جامعه بدون در نظر گرفتن زبان، مذهب، قومیت و جنسیت در قالب یک حکومت دموکراتیک هستند؛ یوری رم می گوید: «اگر برنامه کاری جامعه شناسی صهیونیستی هماهنگ و منطبق با تأسیس دولت - ملت اسراییلی بود، اکنون زمان اجرای برنامه جامعه شناختی پساصهیونیستی فرا رسیده است. این برنامه همانا تشبیت و تحکیم جامعه مدنی و دموکراتیک اسراییلی است؛ یک جامعه آزاد و مبتنی بر برابری شهروندان و هویت های مختلف. توجه این برنامه بیشتر معطوف موضوع شهروندی در

یک جامعه دموکراتیک است تا هم‌گرایی ملی.^{۳۲} در سال ۱۹۹۵ بحث‌های جامعه شناختی پسا‌صهیونیستی در محافل دانشگاهی اسرائیل رواج پیدا کرد و همایش‌هایی به آن اختصاص داده شد و حتی پس از آن به حوزه عمومی و رسانه‌ها نیز کشانده شد. اکنون روزنامه‌های هآرتز، احرانوت و داوار در اسرائیل مطالبی را به مباحث پسا‌صهیونیستی اختصاص می‌دهند.^{۳۳}

اسرائیل؛ مدل یک دولت استعماری

جنگالی‌ترین بحث در میان بحث‌های جامعه‌شناسی جدید، استفاده از مدل استعماری برای تبیین جامعه اسرائیل است. اینکه اسرائیل یک نوع جامعه استعماری است، دیدگاه عربی و فلسطینی است. این دیدگاه از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به محافل رادیکال غربی نیز رواج یافت. در این دو دهه به علت ظهور دیدگاه‌های پسا‌کلنیالیستی، احساسات جدیدی نسبت به جهان سوم در بین برخی پژوهشگران غربی شکل گرفت. به عنوان مثال، محقق فرانسوی ماکسیم رودنسون ادعا می‌کند که ایجاد دولت اسرائیل در خاک فلسطین

نقطه اوج فرایند جنبش توسعه‌طلبی (استعماری) اروپایی - آمریکایی در قرن ۱۹ و ۲۰ می‌باشد. هدف این جنبش ساکن کردن مهاجران جدید در بین ملت‌های دیگر برای سلطه سیاسی و اقتصادی بر آنها بود.^{۳۴} دیدگاه استعماری که از سوی جامعه‌شناسان جدید اتخاذ شده است، اثبات می‌کند که جنبش صهیونیستی در اسرائیل با غلبه بر سرزمین از طریق خرید و سپس مصادره زمین به استثمار و اخراج بومی‌های فلسطین پرداخته است. این دیدگاه مغایر با توصیف صهیونیسم از خودش به عنوان یک جنبش «مردمی بدون سرزمین به سوی سرزمین بدون مردم» و ادعاهای صهیونیستی مبنی بر تعلق سرزمین فلسطین به یهود براساس حقوق تاریخی و مذهبی می‌باشد. این دیدگاه برخلاف دیدگاه مسلط جامعه‌شناسی اسرائیلی که اسرائیل را با دموکراسی‌های غربی مقایسه می‌کند، اسرائیل را با رژیم‌هایی مانند الجزایر تحت حکومت فرانسه، کنیا و رودزیا تحت حکومت بریتانیا و دولت نژادپرست آفریقای جنوبی مقایسه می‌کند. آنها با تعریف واژه مستعمره‌سازی به عنوان «جنبش اسکان دائمی مردم یک کشور در

اسرائیل نیز همین شرایط مذکور بوده است. همچنین از شرایط خاص دیگر فلسطین، وجود جمعیت زیاد مخالف و منازع بود که باعث ایجاد مکانیسم مشروعیت یابی از سوی صهیونیست ها شد.

آنها برای پیوند مهاجران به زمین از عناصر فرهنگی مانند مذهب و تاریخ یهود بهره گرفتند. این امر نیز تأثیر قاطعی بر هویت جامعه اسرائیل گذاشته است.^{۳۶}

گرشون شفیر نیز بر نقش قدرت و منازعه در فرایند ملت سازی اسرائیل تأکید دارد. او بدین منظور، با استفاده از تحلیل طبقاتی مارکس در تحلیل خود بر روی روابط تولید و بازار کار تمرکز می کند. او سه نوع کولونی را از یکدیگر متمایز می سازد: ۱. کولونی ترکیبی (Mixed Colony) به معنی به کارگیری نیروی بومی از سوی استعمارگران؛ ۲. کولونی کشاورزی (Plantation Colony) به معنی وارد کردن کارگران برده از سوی استعمارگران؛ و ۳. کولونی خالص (Pure Colony) به معنی به کارگیری مهاجران فقیر سفید. شفیر، کولونی سازی یهودی در فلسطین را از نوع سوم می داند و معتقد است، فرایند استعماری فلسطین که

کشور دیگر، به قصد تأسیس جوامعی شبیه آن جوامعی که ترک کردند و همچنین به قصد سلطه بر مردم بومی» این واژه را واژه بامسمایی برای تبیین جامعه اسرائیل می داند.^{۳۵}

باروخ کیمرلینگ با اتخاذ دیدگاه وبری (مبنی بر تحصیل و تملک قلمرو و اعمال کنترل بر آن و پایه ریزی مبنای مشروعیت)، فرایند ملت سازی اسرائیلی را تبیین می کند. او معتقد است که شرایط ژئوپلیتیکی که جامعه اسرائیل در آن ظهور کرد، تأثیر قاطعی بر شکل گیری هویت جمعی و اشتراکی جامعه اسرائیل داشته است. کیمرلینگ استعمار فلسطین را با استعمار آمریکا مقایسه می کند و می گوید: «سرزمین آمریکا دارای فضا و امکانات وسیعی بود و برای همین در آنجا روحیه فردگرایی رشد کرد. اما در فلسطین به علت کمبود فضا و امکانات، صهیونیست ها به شیوه های اشتراکی روی آوردند. در غیر این صورت، آنها هرگز نمی توانستند مهاجران را در مقیاس گسترده جذب کنند. علت پیروزی جناح چپ یا «صهیونیسم کارگری» و سلطه اقتصاد دولتی در دهه های نخست حیات دولت

از سوی صهیونیست‌ها دنبال می‌شد، برای موفقیت نیاز به تحصیل زمین و اسکان مهاجران بر روی آن داشت. از آنجا که سرمایه به طرف کار ارزان یعنی نیروی کار غیرمهاجر جلب می‌شد، کارگران دارای حقوق بالا (مهاجران) تهدید به جایگزینی می‌شدند، از این رو، برای حمایت از خود به جای ترتیب دادن مبارزه علیه سرمایه داران به اخراج کارگران با حقوق پایین (بومی‌ها) از بازار کار تصمیم می‌گیرند و این‌گونه مبارزه خود را در زمینه ملی و نژادی متمرکز می‌کنند و جهت مبارزه خود را از طبقاتی به ملی تغییر می‌دهند. دولت نیز به نفع آنها بر سرمایه داران غلبه کرده، از طریق یارانه قیمت بالای کاری را جبران می‌کند. به این ترتیب دولت ایدئولوژی سوسیالیستی را اتخاذ می‌کند. راهبرد تصرف زمین و اسکان مهاجران به صورت اشتراکی بر روی زمین تحت عنوان «کیبوتص»ها (مزارع اشتراکی) ستون فقرات روند ملت سازی و هویت سازی اسرائیلی را تشکیل می‌دهد.

پس به طور خلاصه جنبش صهیونیستی بایستی زمین را مهیا می‌کرد

تا کارگران یهودی روی آن کار کنند. اما نیروهای بازار مانع آنها بود. از این رو، صهیونیسم کارگری به عنوان پاسخی به این وضعیت رشد و تکامل یافت و جنبش کارگری در فرایند ملت سازی اسرائیلی نقش ویژه ای یافت. بنابراین، سوسیالیسم به عنوان یک هدف برای صهیونیست‌ها مطرح نبوده است بلکه اتخاذ شیوه‌های سوسیالیستی نتیجه اجتناب ناپذیر نوع کولونی سازی یهودی (کولونی خالص) بوده است.^{۳۷} نباید فراموش کرد که فهم ریشه‌های استعماری اسرائیل مستلزم مشروعیت زدایی از دولت اسرائیل نیست، بلکه یک درک اخلاقی است از برخورد نادرست با فلسطینی‌ها و پذیرفتن حق خودمختاری برای آنها. یوری رم نیز برای تبیین ویژگی‌های جامعه اسرائیل از دیدگاه استعماری استفاده کرده است. او نیز مانند سفیر معتقد است که جامعه اسرائیل از نوع کولونی‌های خالص می‌باشد. او چهار تفاوت را بین استعمار صهیونیستی و استعمار اروپایی ذکر می‌کند: ۱. کولونی سازی صهیونیستی بر عهده قدرتهای بزرگ بود؛ چون یهود متروپل استعماری نداشت و نیاز به حمایت آنها داشت؛ ۲. هدف صهیونیسم

وفادار هستند. شماس و حبیبی به دنبال افشای واقعیت استعماری دولت اسرائیل و تأثیرات آن بر اجتماع فلسطینی، هستند. شماس در تحقیقات خود با افشای روابط قدرت و تأثیرات قدرت در چگونگی شکل‌گیری فرهنگ و هویت اسرائیلی از سیاستهای انحصارگرایانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل انتقاد می‌کند. یکی از راهبردهای او در تحقیقاتش، افشای تناقضات موجود در آموزه‌های صهیونیستی است. به عنوان مثال، او معتقد است اعلامیه تأسیس دولت اسرائیل این دولت را یک دولت یهودی می‌داند و از طرفی، در بخشی از آن آمده است که در این دولت از طریق رشد توسعه کشور در راستای منافع تمام ساکنین آن و تحقق مساوات سیاسی و اجتماعی برای تمام شهروندان، بدون هیچ گونه تبعیضی تلاش خواهد کرد.^{۳۹} او همچنین بر این اعتقاد است که انحصارگرایی دولت اسرائیل در قانون بازگشت (۱۹۵۰) نهادینه شده است. این قانون به هر یهودی اجازه می‌دهد که در صورت ابراز تمایل، جواز مهاجرت به اسرائیل و سکونت در اسرائیل را دریافت کند. شماس با نقد اقدامات تبعیض‌گرایانه

ایدئولوژیک بود، نه اقتصادی و بازرگانی؛^{۴۰} در بیشتر مستعمره‌های خالص جمعیت محلی، صحرانشین و قبیله‌ای بود اما در فلسطین جمعیت مسکونی و براساس کشاورزی بود؛ و ۴. در بیشتر مستعمرات خالص اروپایی زمین آزاد بود، اما در فلسطین اکتساب زمین به وسیله مهاجران آسان نبود. او همچنین تأکید می‌کند، بسیاری از ویژگیهای مستعمره‌سازی صهیونیستی ریشه در خاصیت غیراستعماری آن ندارند، بلکه برای جبران شرایط نامساعد و وضعیت بازار کار و زمین از سوی مهاجران ایجاد شده است.^{۳۸}

انتقادهای فلسطینی

تعدادی از منتقدان جامعه‌شناس فلسطینی در مناظره پساصهیونیستی شرکت داشته‌اند. دو تن از فعالان در این زمینه آنتون شماس و امیل حبیبی هستند. این دو، نقش مهمی در انتقال مواضع انتقادی اعراب نسبت به دولت اسرائیل و فرهنگ مسلط آن به فضای آکادمیک اسرائیل بر عهده داشته‌اند. آنها برعکس اکثر منتقدان فلسطینی در مشروعیت دولت اسرائیل تردید نمی‌کنند و به آن

و سلطه آمیز دولت اسرائیل در برابر اعراب، خواستار لغو قانون بازگشت و تبدیل این دولت به یک دولت دموکراتیک است.^{۴۰}

امیل حبیبی از اعراب اسرائیلی است که در زندگی سیاسی اسرائیل فعالیت زیادی داشته است. او از شخصیت‌های بارز حزب کمونیست اسرائیل بوده که به مدت ۱۹ سال (۱۹۵۳ تا ۱۹۷۲) عضو کنست نیز بوده است. حبیبی برای بهبود بخشیدن به شرایط فلسطینی‌ها در اسرائیل از طریق ابزار سیاسی تلاش فراوانی کرده است. حبیبی در اواسط دهه ۱۹۷۰ سیاست را کنار گذاشت و به نویسندگی روی آورد. او در مقالاتی به عربی و عبری دیدگاه‌های شهروندان فلسطینی اسرائیل را بازگو کرده است. او با چالش روایت‌های تاریخی صهیونیسم در مورد تاریخ اسرائیل، به خصوص جنگ ۱۹۴۸ و ادعاهای صهیونیستی مبنی بر دموکراتیک بودن جامعه اسرائیل به اثبات حقانیت ادعاهای اعراب درباره سرزمین فلسطین و بازگو کردن اوضاع فلاکت بار آوارگان فلسطینی می‌پردازد. یکی از استراتژی‌های امیل حبیبی در نوشته‌هایش، فاش کردن

سیاست‌های اشغال‌گرانه دولت اسرائیل از طریق ذکر نام‌های عربی اصیل مکان‌هایی که اکنون در دولت اسرائیل نام عبری بر آنها نهاده شده است، می‌باشد. او درباره جنگ ۱۹۴۸ معتقد است، آنچه یهودیان جنگ استقلال می‌خوانند برای اعراب یک فاجعه (النکبه) بوده است. این فاجعه به علت تجاوز و اشغال سرزمینی بوده که در اصل از آن فلسطینی‌ها بوده است. او در داستان‌های خود گذشته فراموش شده فلسطین را برای مخاطبان یادآوری می‌کند. حبیبی با در کنار هم قرار دادن ایده صهیونیستی «جمع‌آوری تبعیدی‌ها» و ایده فلسطینی «پراکندگی و آوارگی فلسطینی‌ها»، سیاست‌های سرکوبگرانه و انحصارگرایانه دولت اسرائیل را گوشزد می‌کند.^{۴۱}

ج. پسا صهیونیست‌های پست مدرن
گفته شد که نحله‌ای از جامعه شناسان نوین در اسرائیل تحت تأثیر مباحث پست مدرنیسم غربی، گفتمان پسا صهیونیستی را به مسیر جدیدی می‌کشاند. این گروه یک گروه مجزا از تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان جدید هستند

و برخی آنها را «پساصهیونیست‌های پست مدرن» می‌خوانند.^{۴۲} آنها به شدت متأثر از نظریه‌های پساکلنیالیسم، فمینیسم و نظریه انتقادی هستند که تحت مقوله پست مدرنیسم می‌گنجند. این پژوهشگران با طرح ایده فوکو مبنی بر اینکه روابط قدرت در تمام حوزه‌های زندگی اعمال می‌شود و در هر جامعه‌ای برخورد بر سر مفاهیم و معانی به شدت متأثر از روابط قدرت است، معتقدند نقش روشنفکران در هر جامعه‌ای افشای روابط پیچیده قدرت و مبارزه با اشکال قدرتی است که افراد را بنا بر میل و هدف خود و توسط ابزار دانش، حقیقت و گفتمان خود شکل می‌دهند. این گروه کوچک از پژوهشگران اسرائیلی بحث می‌کنند که امتناع از تصدیق اهمیت روابط قدرت مانع از فهم شرایط واقعی زندگی اسرائیلی است.

این دانشمندان علوم اجتماعی در اسرائیل علیه روابط قدرت ناعادلانه از طریق افشای شیوه‌هایی که گفتمان مسلط صهیونیستی به تولید اشکال انحصارگرایانه و سلطه‌آمیز پرداخته است موضع‌گیری می‌کنند. آنها نیز مانند دیگر

پساصهیونیست‌ها، با انتقاد از سیاستهای توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل در سرزمینهای اشغالی خواستار باز کردن فضای گفتمان جامعه اسرائیل برای گفتمانهای حاشیه‌ای و سرکوب شده در جامعه اسرائیل؛ مانند، اعراب، سفاردی‌ها و زنان هستند. به ویژه هدف آنها تغییر روابط قدرت در زندگی اسرائیلی به نفع فلسطینی‌هاست.^{۴۳} تریبون اصلی این گروه روزنامه نظریه و نقد است که از سال ۱۹۹۱ منتشر می‌شود. ادی اوفیر استاد دانشگاه تل‌آویو، و حنان حور، استاد دانشگاه عبری که جزو این پژوهشگران هستند، در اکتبر سال ۱۹۸۷ گروه معترضی تحت عنوان «سال بیست و یکم» (به معنی بیست و یک سال پس از اشغال کرانه باختری و غزه) را تشکیل دادند. آنها برخلاف دیگر جنبشهای صلح در جامعه اسرائیل به سیاستهای عملی و قاطع علیه سیاستهای توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل می‌اندیشند. در منشور آنها آمده است که «ما باید قاطعانه از همکاری با سیستم اشغال در تمامی اشکال آن خودداری کنیم و این تنها شکل سالم مشارکت در جامعه اسرائیل در طول دوران اشغال به لحاظ

سیاسی و اخلاقی است.^{۴۴} این دو پژوهشگر با رد تقسیم بندی مفروض در گفتمان غالب جامعه اسرائیل مانند یهودی/بیگانه، مذهبی/ غیرمذهبی، شرقی/ غربی و غیره، به نقد رادیکال از فرهنگ اسرائیلی می پردازند. همه تلاش آنها معطوف به وارد کردن صداهای حاشیه ای و سرکوب شده در جامعه اسرائیل به حوزه گفتمان جامعه مذکور است. آنها معتقدند که این گفتمانهای حاشیه ای توسط گفتمان مسلط صهیونیستی و در اثر روابط قدرت ناعادلانه به عنوان «دیگران» از متن زندگی اجتماعی خارج شده اند.

پساصهیونیست ها به لحاظ نظری در حوزه مطالعات فرهنگی، پسا استعماری، فمینیستی و سایر مطالعاتی که تحت عنوان پست مدرنیسم از آنها نام برده می شود، کار می کنند. آنها حتی بسیاری از مفاهیم و پیش فرضهای تاریخ نگاران و جامعه شناسان جدید را به چالش می کشند. آنها با تمرکز بر رویه های گفتمانی پژوهشگران مذکور، روش شناسی به اصطلاح علم گرایانه آنها را مشکل دار می پندارند. انتقادهای اساسی

این گروه از پساصهیونیست ها مانند همتایان پست مدرن خود بیشتر از بعد نظریه پردازی است. آنها همچنین درباره رابطه بین نظریه و عمل معتقدند که، نظریه فقط زمانی موفق است که بتواند بر واقعیتهای اجتماع و فرهنگ جامعه تاثیرگذار باشد. چرخش آنها به حوزه مسایل نظری هم، در واقع به تعهد آنها نسبت به تغییر روابط قدرت در جامعه اسرائیل به ویژه به نفع فلسطینی ها بر می گردد. اوفیر بر این اساس از انتفاضه فلسطین تحت عنوان مبارزه برای آزادی یاد می کند و دلیل آن را نیز عدالتی و نقض فاحش حقوق بشر توسط دولت اسرائیل می داند. او همچنین بحث می کند که تداوم اشغال از سوی دولت اسرائیل، دموکراسی این کشور را تهدید می کند.^{۴۵} هدف اساسی گروه «سال بیست و یکم» ترویج گفتمان انتقاد در جامعه اسرائیل است که جلوه های ناعادلانه قدرت در جامعه و فرهنگ اسرائیل را افشا می کند. اوفیر و حور بر نقش محوری روشنفکران در فرهنگ اسرائیل تاکید دارند. آنها معتقدند، روشنفکران و دانشگاهیان باید به اشکال مختلف وارد

فعالیت‌های سیاسی شوند و با قضیه اشغال و سرکوب مبارزه کنند.

یکی از مباحثی که ادی اوفیر و حور متاثر از اندیشه فوکو به آن پرداختند، می‌توان به بحث پیوند مناظرات نظری با مطالعه واقعیت‌های محلی و بحث مطالعه موضوعات اجتماعی و فرهنگی با توجه به بستر تاریخی آنها اشاره کرد. هدف اصلی آنها شالوده شکنی و تبار شناسی مفاهیم کلیدی فرهنگی و سیاسی است. از نظر محققین پست مدرن، مطالعه تاریخی پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی برای فهم نقادانه گفتمان غالب اسرائیل (صهیونیسم) ضروری است. آنها با ساختار شکنی مفاهیم بنیادین گفتمان غالب (ملت، تاریخ، هویت، فرهنگ، وطن، تبعیدگاه و غیره) تقسیم بندی‌های مفروض در این گفتمان را به چالش می‌کشند. آنها تقسیم بندی‌هایی مانند: یهودی/بیگانه، مذهبی/غیر مذهبی، شرقی/غربی و غیره را متاثر از روابط ناعادلانه قدرت می‌دانند. به عبارت دیگر، آنها از طریق شالوده شکنی در مفاهیم مذکور عقاید جوهر گرایانه صهیونیستی را در این زمینه به چالش می‌کشند. طبق نظر آنها این مفاهیم هیچ

ذاتیت و قطعیتی ندارند و قدرت مسلط آنها را مطابق ایدئولوژی صهیونیسم ابداع کرده است.^{۴۶}

گفتیم که یکی از مباحث انتقادی این گروه تاکید بر نقش قدرت به عنوان نیروی سامان بخش در زندگی اجتماعی و فرهنگی است. آنها نیز مانند سایر پژوهشگران پست مدرن، دانش را زائیده روابط قدرت می‌دانند. از نظر آنها فهم و دانش غالب جامعه از طریق قدرت مسلط تحمیل شده است. نویسندگان پساصهیونیست پست مدرن در تحقیقات خود به تحلیل رویه‌های گفتمان و مادی در اسرائیل-قوانین و مقررات، ترتیبات اجتماع، نهادها و اشکال فرهنگی- که به باز تولید و اشاعه قدرت منجر می‌شوند، می‌پردازند. مطابق نظر آنها دانش مسلط صهیونیستی از طرق مختلف «دیگران» یعنی فلسطینی‌ها، سفاردی‌ها و زنان را به حاشیه جامعه می‌راند و یا به طور کامل اخراج می‌کند. یکی دیگر از ویژگی‌های بارز این انتقادات پست مدرن تغییر از متدلوژی علمی (پوزیتیویستی) به شیوه‌های گفتمانی، تفسیری و بازنمایی است. تفاوت پساصهیونیست‌های پست مدرن با

تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان نوین در همین است که دسته دوم در چارچوب استانداردهای مدرن علمی عمل می‌کنند. اما پسا‌صهیونیست‌های پست مدرن قوانین و اصول متعارف علم و فلسفه مدرن را کنار می‌گذارند.^{۴۷} شاید بتوان گفت که بحث بر انگیزترین موضوع مورد بحث در مناظره پسا‌صهیونیسم، بحث درباره مفهوم هویت است. پژوهشگران جدید معتقدند که چیزی به نام هویت یهودی وجود خارجی ندارد. آنها مفاهیم جوهر‌گرایانه در مورد هویت را متاثر از روابط قدرت دانسته، بر این اساس هویت را یک برساخته می‌دانند نه یک چیز طبیعی و ذاتی. به همین منظور یکی از کارهای تحقیقاتی آنها تحلیل درباره شیوه‌های گفتمانی است که هویتها را در فرهنگ اسرائیل تولید و باز تولید می‌کنند. برخی از پژوهشگران جدید مانند فمینیست‌های پست مدرن تفاوت‌های جنسیتی در جامعه اسرائیل را نیز تنها یک برساخته می‌دانند که کاملاً متاثر از روابط قدرت است. آنها قصد دارند این گونه راه را برای شنیده شدن صدای زنان باز کنند؛ همان طور که با انتقاد از جایگاه فلسطینی‌ها در جامعه اسرائیل خواستار شنیده شدن

صدای آنها هستند. سرانجام، بسیاری از نویسندگان این نخله از پسا‌صهیونیسم با رد مفاهیم جوهر‌گرایانه در مورد ملت، جامعه، فرهنگ و تاریخ معتقدند که مفاهیم مورد نظر صهیونیسم صرفاً روایتی است در کنار سایر روایتها و هیچ ارجحیتی بر آنها ندارد. آنها بر این اساس جستجو برای پیدا کردن ریشه‌های تاریخی ملت یهود، جامعه اسرائیل و فرهنگ اسرائیل را بی‌فایده می‌دانند. بنابراین، بیشتر به دنبال فهم رویه‌های گفتمانی هستند که از طریق آنها این مفاهیم ساخته می‌شوند.^{۴۸} به این ترتیب، آنها بسیاری از مفاهیم را که اسرائیلی‌ها مسلم و ذاتی فرض به چالش می‌کشند. نویسندگان پست مدرن با استفاده از نظریه‌های پست مدرنیسم، پسا‌استعماری و فمینیسم برای نقد فرهنگ اسرائیل، انتقادات رایج از صهیونیسم را به مسیر جدید سوق می‌دهند. آنها در این مسیر زمینه‌های مناظره پسا‌صهیونیستی را تغییر می‌دهند. بدون شک، تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان نوین موضوعات انتقادی جدیدی را در مناظره مذکور مطرح کرده‌اند. آنها توانستند بسیاری از مسایل

تشریح چگونگی ظهور پدیده پسا صهیونیسم در اسرائیل و توضیح دیدگاه‌های پژوهشگران جدید در حوزه دانشگاهی اسرائیل پرداختیم. دیدیم که این پژوهشگران چگونه دیدگاه‌های صهیونیستی را در حوزه تاریخی و جامعه شناختی به چالش می‌کشند. در عین حال، به نظر می‌رسد این پدیده خطری جدی برای صهیونیسم و دولت اسرائیل ندارد؛ چون اولاً این گروه از پژوهشگران هنوز بیشتر در حوزه دانشگاهی فعالیت می‌کنند و در جامعه اسرائیل جایگاه حاشیه‌ای دارند؛ ثانیاً بیشتر آنها در چارچوب صهیونیسم به نقد آن می‌پردازند و مشروعیت دولت اسرائیل را زیر پرسش نمی‌برند؛ و ثالثاً گروه منسجم سیاسی را نیز تشکیل نمی‌دهند. صهیونیسم در طول تاریخ خود مخالفان بسیاری داشته که بسیاری از آنها نیز یهودی بوده‌اند. البته جناح راست اسرائیل با آنها برخورد قاطعی داشته و به آنها انگ «ضد صهیونیستی» و «یهودستیزی» می‌زند. اما جناح چپ مشکل چندانی با آنها ندارد. دولت اسرائیل حتی از این پدیده در راستای اهداف خود نیز بهره برداری کرده است. این دولت به

که طرح آنها از سوی گفتمان غالب سرکوب شده بود را مطرح کنند. هدف آنها این بود که به پرسش‌های اساسی مانند پرسش‌های زیر پاسخ دهند: آیا گفتمان صهیونیستی در گفته‌های خود صادق است؟ آیا تفاسیری که صهیونیسم از گذشته و حال ارایه می‌دهد، منطبق با واقعیت است یا خیر؟ آیا آنها تمام اطلاعات و مواد خام را در نظر گرفته‌اند؟ و آیا انگیزه‌های سیاسی هم در تحقیق‌های آنها دخیل بوده است؟ اما دیدگاه پست مدرن با اتخاذ رویکرد جدید، پیش فرضها و تصوراتی را که تاریخ نگاران و جامعه شناسان جدید برای پاسخ به این پرسشها به عنوان اصول بدیهی در نظر می‌گیرند، به چالش می‌کشد. منتقدان پست مدرن با تمرکز بر مباحثی همچون گفتمان، روابط قدرت و دانش، شالوده شکنی و تبار شناسی مفاهیم، بنیاد های اندیشه صهیونیستی را به شدت متزلزل می‌کنند.

دستاورد

در این نوشتار تلاش کردیم نگاهی به تحولات اخیر جامعه اسرائیل در حوزه فرهنگی داشته باشیم. به این منظور به

آنها آزادی‌هایی داده است تا از این طریق اثبات کند که اسرائیل کشوری آزاد و لیبرال است و گروه‌های مخالف در آن اجازه فعالیت دارند. اما در صورت گسترش عقاید پسا صهیونیستی در سطح جامعه اسرائیل، شاهد تغییر در سیاست‌های سرکوبگرانه دولت اسرائیل به ویژه در برابر فلسطینی‌ها خواهیم بود. چون چنان که دیدیم، تمام پژوهشگران جدید دست کم در یک چیز اشتراک دارند و آن هم مخالفت با سیاست‌های توسعه طلبانه و سرکوبگرانه دولت اسرائیل و دفاع از ایده دولت دموکراتیک فراگیر اسرائیل است. در صورت رواج این عقاید، همچنین شاهد تحولات جدید در جهت تسریع طرح تاسیس دولت مستقل فلسطین نیز خواهیم بود.

17. Benny Morris, *Righteous Victims: A History of Zionist-Arab Conflict*, London: John Murray LTD, 2000, pp. 251-253.
18. *Ibid.*, pp. 253-257.
19. Avi Shlaim, *The Iron wall: Israel and The Arab world*, w.w.w.Norton & Company Inc, 2000, p. 13.
20. Avi Shlaim, "Collusion Across Jordan," Oxford: Clarendon Press, 1988, p. 615.
21. *Ibid.*, pp. 614-615 .
22. Ilan Pappé, *op.cit.*, pp. 186-187.
23. Avi Shlaim *op.cit.*, pp. 48-52.
24. Ilan Pappé, *op.cit.*, p. 3.
25. *Ibid.*, p. 4.
26. *Ibid.*, pp. 15-16.
27. *Ibid.*, p. 26-27.
28. *Ibid.*, p. 20-24.
29. *Ibid.*, p. 42-46.
30. Laurence J. Silberstein, *op.cit.*, p. 99.
31. *Ibid.*, p. 108.
32. *Ibid.*, p. 112, from: The Changing Agenda of Israel Society 1995, p. 206.
33. *Ibid.*, p. 113.
34. Maxime Rodinson, "Israel: A Colonial-Settler State," New York: Mond Press, 1973, pp.12-13.
35. Ilan Pappé, *op.cit.*, pp. 57-60.
36. *Ibid.*, pp. 64-66.
37. *Ibid.*, pp. 67-70.
38. *Ibid.*, p. 85.

یادداشتها:

۱. نگاه کنید به: محمد علی مهتدی، «پست صهیونیسم، تجلی بحران در اندیشه صهیونیستی»، فصلنامه خاورمیانه، شماره ۱۴ و ۱۵ .
2. Laurence J. Silberstein, *The Post Zionist Debates* New York: Routledge, 1999, pp. 5-6.
3. Ralph Schoenman, *The Hidden History of Zionism* Veritas Press Santa Barbara Calif, New York, p.16.
۴. حمید رضا ملک محمدی، «پساصهیونیسم؛ ابهامی از یک گذار یا یک گسست»، فصلنامه فلسطین، سال ۱، شماره ۱، صص ۱۴-۱۲ .
5. Laurence J. Silberstein, *op.cit.*, p. 8.
۶. علی اکبر علیخانی، ویژگیهای مفهومی فراصهیونیسم، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، شماره ۱، صص ۱۲ .
۷. همان، صص ۶ .
۸. همان، صص ۶-۷ .
9. Laurence J. Silberstein, *op.cit.*, p. 4.
10. *Ibid.*, p.7.
11. Ilan Pappé, *The Israeli-Palestine Question*, New York: Routledge, 1999, p.174.
12. Laurence J. Silberstein, *op.cit.*, p. 92, from: Benny Morris "Objective History" (in Hebrew) *Musaf, Ha Aretz*, 1July, 1994, p. 40.
13. *Ibid.*, p.100.
14. Ilan Pappé, *op.cit.*, p. 5.
15. *Ibid.*, p.179.
16. *Ibid.*, pp.180-181.

۳۹. ابابان، قوم من: تاریخ بنی اسرائیل، ترجمه نعمت الله شکیب اصفهانی، تهران: کتابفروشی یهودا بروخیم و پسران، ۱۳۵۸، ص ۶۳۳.

40. Laurence J. Silberstein, *op.cit.*, pp. 130-138.

41. *Ibid.*, p. 146.

42. *Ibid.*, p. 167.

43. *Ibid.*, p. 209.

44. *Ibid.*, pp.167-168.

45. *Ibid.*, p. 167.

46. *Ibid.*, pp. 167-168.

47. *Ibid.*, pp. 169-173.

48. *Ibid.*, p. 171.

